

۲ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

اطلاعات فیفا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام رضا (علیه السلام) / مولف علی روحبخش.
مشخصات نشر: قم: امام همام: ورع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۸۶ ص.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)؛
شابک: ۷-۰۵-۹۲۳۱۴-۹۶۴-۹۷۸: ۱۲۰۰۰ ریال
موضوع: علی بن موسی (علیه السلام)، امام هشتم، ۱۵۳ق - ۲۰۳ق.
رده بندی کنگره: BP۱۳۹۰۴۷۸ الف۹ر/
رده بندی دیویی: ۹۵۷/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۰۵۷۹

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام رضا (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روحبخش
انتشارات: امام همام با همکاری انتشارات ورع
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

نام رضا	۷
امام رضا (علیه السلام) وصی پدر	۸
امام و برادرانش	۱۱
امام و علویان	۱۵
ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام)	۱۷
علت احضار امام به مرو	۱۷
قیام محمد بن ابراهیم در کوفه	۲۱
ابراهیم بن موسی در یمن	۲۲
زید بن موسی بن جعفر در بصره	۲۳
قیام محمد بن جعفر در مکه	۲۳
قیام نصر بن سیار عقیلی در شام	۲۴
دعوت از امام برای سفر به مرو	۲۵
آغاز سفر	۲۵
مکه	۲۶
قادسیه	۲۸
نجاج	۳۰
بصره	۳۱
اهواز	۳۱
قنطره اربق	۳۳

۳۴.....	کویر لوت.....
۳۴.....	نیشابور.....
۳۵.....	حدیث سلسله الذهب.....
۳۹.....	ده سرخ.....
۳۹.....	رباط سعد.....
۴۰.....	سناباد.....
۴۱.....	طوس.....
۴۲.....	سرخس.....
۴۳.....	مرو.....
۴۴.....	خاطرات طول سفر.....
۴۴.....	گزارش رجاء.....
۴۴.....	برنامه عبادی شبانه روز.....
۴۸.....	آداب تلاوت قرآن.....
۴۹.....	پاسخ به سؤالات.....
۵۰.....	ادب معاشرت.....
۵۰.....	ترور رجاء.....
۵۱.....	ولایتعهدی.....
۵۳.....	جشن ولایتعهدی.....
۵۶.....	مراسم بیعت.....
۵۷.....	علت ولایتعهدی از نگاه مأمون.....
۶۲.....	ولایتعهدی از نگاه امام.....
۶۴.....	توطئه‌ی شهادت.....
۷۴.....	چهل حکمت.....

اطلاعات کلی

نام: علی بن موسی .

کنیه: ابوالحسن (چون کنیه امام موسی کاظم (علیه السلام) نیز ابوالحسن است، به امام رضا (علیه السلام) ابوالحسن ثانی نیز گفته می شود).

القاب: رضا، صابر، رضی، وفی، فاضل و صدیق. از میان لقب‌های فوق، «رضا» شهرت بیشتری دارد. علت این که آن حضرت را «رضا» نامیده‌اند، این است که پسندیده خدا در آسمان و مورد خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) در زمین بوده و دوستان و دشمنان به اتفاق از وی خشنود و راضی بودند.

منصب: معصوم دهم و امام هشتم شیعیان. همچنین به مدت سه سال ولیعهد مأمون عباسی بود.

تاریخ تولد: یازدهم ذیقعد سال ۱۴۸ هجری .

برخی مورخان تاریخ تولد آن حضرت را سال ۱۵۱ هجری و برخی دیگر سال ۱۵۳ هجری، پنج سال پس از وفات امام جعفر صادق (علیه السلام) دانسته‌اند.

محل تولد: مدینه..

نام مادر: نجمه. نام‌های دیگری نیز برای او نقل شده است؛ مانند: تکتیم، اروی، سکن، ام البنین، شقرا، خیزران، سمانه، صقر و طاهره.

این بانوی فاضله که با تربیت حمیده-مادر امام موسی کاظم (علیه السلام)- به کمالات انسانی و اخلاق اسلامی دست یافته بود، بهترین زنان عصر خویش در تعقل،

دینداری و حیا بود.

مدت امامت: از زمان شهادت پدرش، امام موسی کاظم (علیه‌السلام)، در رجب سال ۱۸۳، تا سال ۲۰۳ هجری، به مدت بیست سال. آن حضرت در سن ۳۵ سالگی به امامت رسید.

تاریخ و سبب شهادت: آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری به وسیله زهری که مأمون عباسی در خراسان به آن حضرت خوراند. ایشان در هنگام شهادتش، ۵۵ ساله بود. برخی سال شهادت آن حضرت را؛ سال ۲۰۵ و برخی ۲۰۱ هجری دانسته‌اند.

محل دفن: مشهد مقدس.

فرزندان: امام محمد تقی (علیه‌السلام) که پس از شهادت پدرش، در سن هفت سالگی به امامت رسید.

علمای شیعه ایشان را تنها فرزند ایشان دانسته‌اند؛ اما در برخی منابع، فرزندان دیگری نیز برای آن حضرت ذکر شده است که عبارتند از: ۲. ابو محمد حسن. ۳. جعفر. ۴. ابراهیم. ۵. حسن. ۶. عایشه. ۷. فاطمه.^۱

نام رضا

احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی می گوید: به امام جواد گفتم: گروهی از مخالفین شما گمان می کنند که علت این که مأمون پدر تو را رضا نامید این است که چون به ولیعهدی او راضی شد! حضرت فرمود: «قسم به ذات خداوند که دروغ گفتند و گنهکار شدند بلکه حق تعالی او را رضا نامید چه این که او راضی بود به (رضای) خداوند در آسمان و به (رضای) رسول خدا و ائمه‌ی هدی بعد از او در زمین.» سؤال کردم: «آیا هر یک از آباء تو راضی نبودند به خداوند و رسول او و ائمه‌ی بعد از او؟» فرمود: «بلی راضی بودند.» عرض کردم: «پس چرا از میان ایشان پدر بزرگوارت به رضا نامیده شد؟» فرمود:

«زیرا که راضی بودند به آن جناب، مخالفین از دشمنان او، چنان که راضی بودند به او موافقین از دوستان او و هیچ یک از آباء آن جناب به این مثابه نبودند. پس از این جهت او از میان ایشان به رضا نامیده شد.»^۲

سلیمان بن حفص نقل می کند: موسی بن جعفر فرزندش علی را «رضا» خطاب می کرد و او را به این عنوان نام می برد و می گفت: «فرزندم رضا را بگوئید نزد من بیاید.» و یا «به

فرزندم رضا چنین گفتم.» و یا «فرزندم رضا چنین گفت.» و هرگاه او را مورد خطاب قرار می‌داد وی را «ابوالحسن» نام می‌برد.^۳

امام رضا (علیه‌السلام) وصی پدر

یزید بن سلیط گوید: هنگامی که حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) وصیت فرمود، برای انجام امور وصیت، اشخاص ذیل را به عنوان شاهد برگزیند: ابراهیم بن محمد جعفری، اسحاق بن محمد جعفری، اسحاق بن جعفر بن محمد، جعفر بن صالح، معاویه جعفری، یحیی بن حسین بن زید بن علی، سعد بن عمران انصاری، محمد بن حارث انصاری - یزید بن سلیط انصاری. محمد بن جعفر بن سعد اسلمی که کتاب وصیت اولی بود و متن وصیت‌نامه چنین بود: «موسی بن جعفر این اشخاص را شاهد گرفت بر این که وی به وحدانیت خداوند متعال گواهی می‌دهد و برای خداوند شریکی قائل نیست. و نیز گواهی می‌دهد به این که محمد، بنده و فرستاده‌ی خداوند است، و گواهی می‌دهد که روز رستاخیز خواهد آمد و شکی در وقوع آن نیست، و پروردگار همه‌ی بندگان خود را از قبرها بیرون می‌کند و در صحرای قیامت حاضر می‌سازد. موسی بن جعفر گواهی می‌دهد که زندگی بعد از مرگ و وعده‌های پروردگار حق است، و خداوند در روز رستاخیز از همه‌ی مردم حساب خواهد کشید و حق را به حقدار خواهد رسانید و مجرم را به سزای کردارش می‌رساند، و بین مردم داوری خواهد کرد، و همه را برای رسیدن به اعمال آنها در پیشگاه خداوند باز خواهند داشت، و آنچه بر محمد (صلی‌الله‌علیه‌و آله) فرستاده و جبرئیل آن را فرود آورده، حق است؛ با این عقیده خواهیم مرد و با همین عقیده زنده خواهیم شد.»

در حضور اشخاص نامبرده وصیت‌های خود را انجام

داد و آنان را بر صحت آن گواه گرفت، موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود:

«متن وصیت نامه به خط من است، و طبق وصیت جدم امیرالمؤمنین و محمد بن علی (علیهم السلام) وصایای خود را تنظیم کرده‌ام، و نیز از متن وصیت پدرم جعفر بن محمد (علیهم السلام) هم پیروی کرده‌ام. من به فرزندم علی و فرزندان دیگرم وصیت می‌کنم، و اگر فرزندم علی در برادران خود رشدی احساس کرد و علاقه‌مند شد می‌تواند آن‌ها را هم در اجرای وصیت دخالت دهد، و اگر از آنان رشد و عقلی دیده نشد، وی به تنهایی می‌تواند وصیت‌های مرا به مرحله‌ی عمل برساند، و هیچ یک از برادرانش را در این موضوع دخالت ندهد و آن‌ها هم باید از وی متابعت کنند و دخالتی در کارهای من نکنند.

فرزندم علی، اموال و صدقات، و غلامان و کنیزان و کودکان مرا که از من به جای مانده‌اند باید سرپرستی کند و فرزندانم ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، احمد، و امّ احمد را نیز در این موارد شرکت دهد، امور زنان خود را در اختیار فرزندم علی گذاشتم و دیگران در این باره حق دخالت ندارند، و ثلث صدقات پدرم را با ثلث خودم در عهده‌ی وی گذاشتم و به هر طریقی که صلاح می‌داند مصرف کند و مال را به صاحب مال برساند.

اگر میل داشت می‌تواند ثلث مرا بفروشد و یا به دیگری ببخشد، و یا صدقه بدهد به اشخاصی که نام برده‌ام و یا نام نبرده‌ام، اختیار این امر در دست اوست هر طور میل دارد عمل کند، زیرا او وصی من در اموال و امور خاندانم می‌باشد. و اگر بخواهد در اجرای وصیت از فرزندانم که در این وصیت نامه نام آن‌ها را برده‌ام مشورت بخواهد مانعی ندارد، و اگر هم میل نداشت می‌تواند آن‌ها را در وصیت دخالت ندهد و آن‌ها نیز نباید در امور وصیت فتنه‌انگیزی کنند و یا

سخنان او را رد کنند بلکه باید مطیع و فرمانبردار باشند.

اگر یکی از فرزندان من خواست خواهرش را به کسی تزویج کند، باید از برادرش علی اجازه بگیرد و اگر او مورد را پسندید و رضایت داد مانعی ندارد، زیرا وی به امور زناشوئی خویشاوندانش از دیگران آشناتر است.

و اگر حاکمی و یا شخص دیگری بخواهد جلوی او را در اجرای موارد وصیت نامه‌ام بگیرد و موجبات ناراحتی او را فراهم آورد، و یا بخواهد در متن وصیت‌نامه تغییری بدهد به لعنت خداوند و رسولش گرفتار شود، و هم‌چنین مورد لعنت و نفرین فرشتگان مقرب و پیامبران و مؤمنین واقع گردد. هیچ یک از حکام و خلفاء حق ندارند او را از اجرای وصیت نامه‌ام باز دارند، و هیچ ضرر و زیانی از من در نزد او نیست.

و هیچ یک از فرزندان من از طرف من در نزد او چیزی ندارند و او هر چه بگوید در گفتارش راستگو است و اگر کم بدهد او داناتر است، و اگر زیاد بدهد راستگو می‌باشد، و اگر من نام فرزندانم را در این وصیت نامه داخل کردم برای این بود که به آنان احترامی بگذارم و آنان را معزز بدارم.

مادران فرزندان من اگر خواستند در منزل خود با حجاب و عفاف بمانند، زندگی آنها همان‌طور که در ایام حیات من جاری بود به همان طریق باشد و حقوق و وظایف آنها کماکان پرداخت شود، و اگر یکی از آنها شوهر کرد و از خانه بیرون شد نباید بار دیگر به جای اولش برگردد، مگر این‌که علی فرزند من مصلحت و نظریه‌ای در این باره بدهد. دختران من هم، چنین هستند، هیچ یک از برادران و مادران و یا عموها آنها و هم‌چنین حاکم، حق ندارند بدون رضایت و مشورت با علی آنها را به کسی تزویج کنند و اگر بدون رضایت او عملی انجام دادند با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند، زیرا وی به امور تزویج

خاندانش از همگان آشناتر است و اگر خواست خواهرانش را تزویج کند و اگر خواست از تزویج آنان خودداری کند. من به دختران خود نیز وصیت کرده‌ام و مطالبی را که در وصیت‌نامه خود نوشته‌ام شفاها به آنها گفته‌ام.

و خداوند را بر این امر گواه گرفته‌ام، علی و امّ احمد نیز هر دو شاهد هستند، هیچ کسی حق ندارد متن وصیت‌نامه‌ی مرا باز کند و یا متن آن را انتشار بدهد. هر کس به محتوای وصیت عمل نکند و از حدود خود تجاوز نماید، به خود ستم کرده است، و هر کس، راه صواب را در پیش بگیرد و حدود وصیت را مراعات کند به خویشتن نیکی نموده است و خداوند متعال به بندگان خود هرگز ستم روا نمی‌دارد و سلام و رحمت خداوند بر محمد باد.

هیچ حاکم و فرمانروائی و یا اشخاص دیگری حق ندارند وصیت‌نامه‌ی مرا که زیرش را مهر کرده‌ام پاره کنند و آن را از اعتبار بیاندازند، هر کسی مرتکب این عمل گردد به لعنت پروردگار و خشم و غضب وی گرفتار می‌شود و هم مورد لعن همه پیغمبران و فرشتگان و مؤمنان قرار می‌گیرد، این وصیت‌نامه را حضرت ابوبراهیم (ع) با خط خود نوشت و آن را با مهر خود رسمیت داد و گواهان هم بر متن وصیت گواهی دادند.

امام و برادرانش

هنگام شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) ابوعمران الطلحی قاضی مدینه منوره بود، برادران موسی بن جعفر (علیه السلام)، فرزندش عباس بن موسی را نزد قاضی مدینه فرستادند تا در مورد وصیت موسی بن جعفر با او گفتگو کند، عباس بن موسی به هماره عده‌ای از برادرانش نزد قاضی آمدند. عباس گفت:

«در زیر وصیت‌نامه‌ی پدرم گنجی نهان است و می‌خواهند آن را از ما پنهان کنند، پدر ما تمام اختیارات را به او داده است و ما را در فقر و پریشانی گذاشته است، و من دوست ندارم اکنون همه چیز را در این مجلس بازگو کنم.» در این هنگام ابراهیم بن محمد که در مجلس قاضی بود متوجه عباس شد و گفت:

«مطلبی گفتمی که ما هرگز او را از تو قبول نمی‌کنیم و گفته‌های تو قابل تصدیق نیست، و تو در نزد ما شخص قابل اعتماد و مورد توجهی نیستی، ما تو را از کودکی و جوانی و تا اکنون که بزرگ شده‌ای می‌شناسیم، پدرت تو را از همگان بهتر می‌شناخت، و اگر تو را مورد اعتماد می‌دانست و در تو فضیلتی می‌دید برای تو حقی قائل می‌شد. پدرت تو را خوب می‌شناخت و ظاهر و باطن تو را می‌دانست و تو را بر دو دانه خرما هم مورد اطمینان قرار نمی‌داد،» بعد از آن اسحاق بن جعفر به طرف عباس آمد و گریبان‌ش را گرفت و گفت:

«تو سفیه و ضعیف‌الرأی هستی، عقل خود را از دست داده‌ای، امروز هم مانند دیروز داد و فریاد راه انداخته‌ای!» پس از این همه‌ی حاضران مجلس او را مورد حمله قرار دادند و سخنان او را ناروا دانستند. در این هنگام قاضی مدینه متوجه حضرت رضا (علیه‌السلام) شد و گفت:

«تو برخیز و برو! من هرگز وصیت‌نامه‌ی پدرت را باز نمی‌کنم و خود را مورد لعنت پدرت قرار نمی‌دهم، پدرت همه‌ی امور خود را به تو واگذاشته، و هیچ کسی مانند پدر، فرزندان خود را نمی‌شناسد، و پدرت مردی بزرگ و با عقل و تدبیر بود و او با حفظ حدود و ثغور و مراعات حال همگان وصیت کرده است. بار دیگر عباس بن موسی گفت:

«مهر را پاره کنید و متن وصیت‌نامه را بخوانید!» ابو

عمران قاضی گفت:

«من مهر را پاره نمی‌کنم و خود را گرفتار لعنت نمی‌سازم.» عباس گفت:

«اینک من مهر را پاره کرده و نوشته را باز می‌کنم تا تو خود متن وصیت‌نامه را قرائت کنی!» قاضی گفت:

«خودت می‌دانی!» عباس مهر را پاره کرد و وصیت‌نامه را باز نمود پس آن را قرائت کردند. هنگامی که وصیت‌نامه‌ی حضرت کاظم (علیه السلام) خوانده شد معلوم گردید که آن حضرت اجرای امور وصیت را در اختیار فرزندش علی گذاشته است و همه‌ی فرزندان را مأمور کرده است که از او متابعت کنند و مخالفت وی را ننمایند، گشودن وصیت‌نامه همه را رسوا کرد و حیثیت و اعتبار آن‌ها را از بین برد، عباس بن موسی کار را به جایی رسانید که امّ احمد را هم که یکی از شهود وصیت بود در مجلس حاضر کردند. امّ احمد گفت:

«به خداوند سوگند سید و سرور من موسی بن جعفر مرا از این قضیه آگاه کرد و گفت: تو را با زور و جبر در مجلس قاضی حاضر خواهند کرد!» در این هنگام اسحاق بن جعفر گفت:

«شما سکوت کنید و سخن نگوئید و من گمان ندارم که موسی از این سخنان گفته باشد.» در این هنگام حضرت رضا (علیه السلام) متوجه عباس شد و گفت:

«ای برادر من! می‌دانم تو از بابت قرض‌هایی که داری ناراحت شده‌ای و این سر و صداها را به راه انداخته‌ای!» بعد از این متوجه سعید شد و گفت:

«در این مورد به من کمک کنید و ببینید عباس چه مقدار قرض دارد، قرض‌های او را خواهیم پرداخت و او را راحت خواهیم ساخت، به خداوند سوگند من همواره در حفظ حقوق شما خواهیم کوشید و تا آن‌گاه که در زمین به زندگی خود ادامه دهم در احسان و نیکی به شما کوشش خواهیم کرد، و اینک شما هر چه

می‌خواهید بگوئید.» عباس گفت:

«تو از زیادی مال ما خواهی بخشید، و ما حق زیادی داریم!» حضرت فرمود:

«شما هر چه در نظر دارید بگوئید و در گفته‌های خود آزاد هستید، اگر راه درست و صحیح بروید به نفع خود قدم برداشته‌اید و در نزد خداوند رو سفید هستید، و خداوند هم آمرزنده و مهربان است. به خداوند سوگند شما می‌دانید که من هنوز فرزندی و وارثی ندارم و هر چه دارم مال شما است، و اگر گمان دارید که من چیزی از شما پنهان کرده‌ام آن هم مال شما خواهد بود. از هنگامی که پدر شما در گذشته است، من از اموال او چیزی برای خود برداشته‌ام، و همه را در طریق خودش مصرف می‌کنم.» در این هنگام عباس سخنانی بر زبان جاری کرد و سپس حضرت رضا (علیه‌السلام) فرمود:

«لا حول لا قوة الا بالله العلی العظیم» و بعد چنین آغاز سخن کرد:

«ای برادران! من بسیار دوست دارم که شما خوشحال باشید و خداوند می‌داند که در رضایت و خورسندی شما بسیار کوشش می‌کنم، بار خدایا اگر می‌دانی که من شب و روز در اصلاح امور برادرانم کوشش می‌کنم، و با آنها به نیکی رفتار می‌کنم، و حقوق آنها را مراعات می‌نمایم به من در تدبیر امور آنان مساعدت کن و یاری نما و به طرف خیر و صلاح مرا رهنمون باش، و اگر چنانچه غیر از این هستم مرا آن‌طور که هستم به آنان بنمایان» «ان کان شرا فشرأ و ان کان خیرا فخیرا» خداوند! باطن آنها را اصلاح فرما و آنان را به طرف خیر و سعادت رهنمون باش و از ما و آنها شیطان را دور ساز و آنان را به اطاعت و فرمان‌برداری از خود و رستگاری موفق و مؤید بدار!» در پایان مجلس بار دیگر سخنانی بین آن جناب و عباس رد و بدل شد و مجلس پایان یافت.^۴

امام و علویان

عُمیر بن بُرید تعریف نمود که خدمت حضرت رضا (علیه‌السلام) بودم صحبت از محمد بن جعفر (عموی حضرت) شد فرمود:

«من بر خود واجب کردم که با او در زیر یک سقف نباشم!» من با خود گفتم این آقا ما را امر به نیکی و صله رحم می‌کند، خودش برای عمویش چنین می‌گوید. تا این به ذهن من خطور نمود حضرت فرمود: «همین کار من صله رحم و نیکی به اوست وقتی او پیش من بیاید و رفت آمد داشته باشد هر چه در باره‌ی من بگوید مردم از او قبول می‌کنند وقتی پیش من نیاید من هم پیش او نروم چیزی که بگوید (از بدی من، مردم) قبول نخواهند کرد.»^۵

محمد بن داود گفت: من و برادرم خدمت حضرت رضا (علیه‌السلام) بودیم یک نفر آمد و خبر آورد که محمد بن جعفر به حالت احتضار درآمده و چانه‌اش بند شده، حضرت رضا (علیه‌السلام) حرکت کرد ما هم در خدمت ایشان رفتیم دیدیم چانه‌اش قفل شده. اسحاق بن جعفر و فرزندش با گروهی از آل ابی طالب گریه می‌کردند. حضرت رضا (علیه‌السلام) بالای سرش نشست نگاهی به چهره‌ی او افکنده لبخندی زد. کسانی که حضور داشتند از لبخند حضرت رضا (علیه‌السلام) ناراحت شدند بعضی گفتند:

«خنده‌ی او به خاطر این است که عمویش را سرزنش کند.» امام خارج شد تا در مسجد نماز بخواند عرض کردیم:

«آقا! فدایت شویم، وقتی خندیدی ما شنیدیم آنان در باره‌ی تو چه گفتند.» حضرت فرمود:

«من تعجب می‌کردم از گریه‌ی اسحاق! به خدا قسم او قبل از محمد از دنیا خواهد رفت و محمد بر جنازه‌ی او گریه خواهد کرد!» همان‌طور شد؛ محمد خوب شد ولی اسحاق از دنیا رفت.^۶

محمد بن سنان می‌گوید: در زمان خلافت هارون به امام رضا (علیه‌السلام) عرض کردم: «شما خود را به امامت شیعیان شهره ساخته‌ای و در جایگاه پدر نشسته‌ای در حالی که از شمشیر هارون خون می‌ریزد!» فرمود: «آنچه مرا در این کار جرأت بخشیده این سخن پیامبر است که فرمود: «اگر ابو جهل مویی از سر من برگرفت، گواه باشید که من پیامبر نیستم!» و من به شما می‌گویم: اگر هارون مویی از سر من برگرفت، گواه باشید که من امام نیستم!»^۷

ولایتعهدی امام رضا (علیه‌السلام)

علت احضار امام به مرو

در سال ۱۸۲ هارون الرشید برای فرزندش مأمون از مردم بیعت گرفت و قرار شد پس از امین او خلیفه باشد، و همه‌ی خراسان را در اختیار او قرار داد و او را به حکومت این منطقه‌ی بزرگ منصوب کرد، مادر مأمون از باذغیس خراسان بود و او را «مراجم» می‌گفتند. در سال ۱۹۲ در خراسان انقلاب و شورش پدید آمد و گروهی از مخالفین بنی‌عباس در اطراف نسا و باورد (کلات و درگز کنونی) بر علیه هارون قیام کردند. هارون در این هنگام در شهر رقه در کنار فرات به عیش و عشرت مشغول بود پس از این‌که انقلاب خراسان را به هارون گزارش دادند وی سخت از این موضوع ناراحت شد و تصمیم گرفت برای سرکوبی این گروه خود به خراسان حرکت کند.

کارگزاران هارون و مشاورانش او را از سفر خراسان منع کردند، هارون در این ایام، مختصر کسالتی هم داشت و از این جهت هم حرکت او را تجویز نمی‌کردند و لیکن او به سخنان مشاوران خود اعتنائی نکرد و عازم خراسان شد.

هارون بیم داشت اگر خود برای سرکوبی مخالفین حرکت نکند ممکن است مأمورین او در خراسان به موضوع چندین توجهی نکنند، و دامن اغتشاشات به سایر اماکن و نواحی برسد، و برای او دردسرهای بزرگی به وجود آورد. هارون در حالی که مریض بود از

رقه بیرون آمد، و بدون توقف در بغداد از طریق همدان و ری عزم خراسان کرد. هارون از ری راه سمنان، دامغان، بسطام، سبزوار، نیشابور، به طوس رسید و در این ناحیه مرض او شدت گرفت و جان سپرد و در باغ حُمید بن قحطبه طائی طوسی به خاک سپرده شد. پس از مرگ هارون در لشکرگاه برای فرزندش امین که در بغداد بود بیعت گرفتند، رجاء خادم، ردا و مهر و عصای مخصوص خلافت را که هارون با خود داشت از خراسان گرفت و در مدت دوازده روز از طوس خود را به بغداد رسانید و تسلیم امین کرد. امین پس از این که از مرگ پدر مطلع شد روز جمعه برای مردم بغداد نماز جمعه خواند، و سپس خطبه خواند و در ضمن آن مرگ پدر خود را به اطلاع آنان رسانید. اهالی بغداد بار دیگر با وی بیعت کردند، امین مردی عیاش و زن باز بود، از آداب و رسوم کشور داری و تدبیر امور بی اطلاع بود، و عمر خود را با خوانندگان و نوازندگان گذرانده و علم و دانش و فضل و کمالی نداشت، و برای احراز عنوان خلافت لیاقتی کمتر از دیگران داشت.

امین پس از این که بر اریکه‌ی خلافت مستقر شد برای برادرش مأمون در خراسان نوشت که باید در خطبه‌ها نام فرزندش موسی را بر خود مقدم دارد. مأمون از این موضوع برآشفته و به سخنان امین توجهی نکرد قاصد امین از خراسان برگشت و گزارش داد که مأمون پیشنهاد وی را نپذیرفته است. امین در خشم شد و دستور داد نام مأمون را از ولایت عهدی برانداختند، و برای فرزندش موسی که طفلی شیرخوار بود بیعت گرفتند، و مردم هم با فرزندش بیعت کردند. امین فرزند خود را به الناطق بالحق ملقب ساخت، و این نخستین باری بود که یک کودک شیرخوار به عنوان ولایت عهدی انتخاب می‌شد.

هنگامی که مأمون از این جریان‌ها اطلاع پیدا کرد و دانست برادرش او را از ولایت عهده‌ی عزل کرده است، نام خود را به‌عنوان امام المؤمنین نوشت، و اختلافات بین این دو برادر آشکار گردید، و جنگ‌های شدیدی آغاز شد.

امین، علی بن عیسی بن ماهان را با لشکری مجهز و مکمل به‌طرف خراسان فرستاد، و به علی بن عیسی فرمانده لشکر خود دستور داد هر گاه بر مأمون غالب شد او را با ابزاری طلائی او را ببندد و با خود به بغداد بیاورد.

لشکریان امین با وضع خاصی از بغداد حرکت کردند و راه خراسان را در پیش گرفتند. مأمون نیز طاهر بن حسین خزاعی بوشنجی را که معروف به «ذو الیمینین» بود با لشکری گران از خراسان به‌طرف عراق فرستاد تا جلوی لشکریان امین را بگیرند. این دو لشکر در ری به هم رسیدند و جنگ شدیدی میان آن‌ها درگرفت، و در نتیجه لشکر بغداد شکست فاحشی خورد و علی بن عیسی بن ماهان فرمانده آن‌ها در جنگ کشته شد و آن لشکر انبوه از هم پراکنده گشت.

طاهر بن حسین پس از این پیروزی سر علی بن عیسی را از بدن جدا کرده و برای مأمون در خراسان فرستاد، و خود راه بغداد را در پیش گرفت، و بدون هیچ مانعی خود را به بغداد رسانید و شهر را محاصره کرد. محاصره‌ی بغداد مدت پانزده ماه طول کشید، و خرابی زیادی به این شهر بزرگ وارد آمد. سرانجام با به‌کارگیری منجنیق و آتش افروزی با نفت، بغداد فتح شد.

لشکریان بغداد با قهر و غلبه وارد بغداد شدند، اطرافیان امین از پیرامون او پراکنده شدند، و همه‌ی اشراف و بزرگان بغداد به مأمون ملحق شدند و امین با مادر و یارانش از دارالاماره بیرون آمد و در شهری

که منصور عباسی در نزدیک بغداد ساخته بود مستقر گردید.

سرانجام تمام غلامان و خواصش او را ترک گفته و خود با تنی چند در قصر منصور محصور شد، و در آن جا نیز دست از هوسبازی برنمی‌داشت. طاهر بن حسین امر کرد شهر منصور را محاصره کردند، پس از مدتی کشمکش آن جا را از دست امین گرفتند. طاهر دستور داد امین را تعقیب کنند، کارگزاران وی، امین را در قایقی طلایی که در میان دجله به صید ماهی مشغول بود دستگیر نمودند و در اطاقی او را حبس کردند.

هنگام شب گروهی از لشکریان طاهر به اطاق او وارد شدند و او را با شمشیر قطعه قطعه کردند، و سرش را از تن جدا کرده نزد طاهر بردند. طاهر فرمان داد سر امین را بالای دیوار یکی از باغ‌ها نصب کردند و فریاد زدند این سر امین است، و جسد بی‌سر او را نیز در کوچه و بازار بر روی زمین می‌کشیدند. سپس طاهر سر امین را همراه با ردا و مهر و چویدستی خلافت، برای مأمون به خراسان فرستاد، و مأمون امر کرد سر او را بالای سر در دار الاماره نصب کردند، تا بر همگان معلوم گردد که وی کشته شده و لشکریانش در عراق پیروز گردیده‌اند.

مأمون امر کرده بود که مردم بیابند و آب دهان خود را بر سر بریده شده‌ی امین بریزند و او را لعنت کنند. این عمل مأمون موجب شد که شیوخ بنی عباس با وی به مخالفت برخیزند، و بر ضد او دسته‌بندی و توطئه‌چینی کنند، و در واقع حکومت بنی عباس با اختلاف این دو برادر تضعیف شد، و در همه‌ی ولایات و قصبات آثار دودستگی نمایان گردید.

مخالفین و افرادی که از ترس هارون در خانه‌ها نشسته از موقعیت استفاده کرده نقشه‌های انقلاب را طرح می‌کردند و به‌طور کلی اوضاع عراق، حجاز و

یمن در هم ریخت.

قیام محمد بن ابراهیم در کوفه

محمد بن ابراهیم معروف به ابن طباطبا در کوفه قیام کرد و خود را به عنوان یکی از رهبران و مخالفین خلافت بنی عباسی به مردم معرفی کرد. ابن طباطبا مردم را به کتاب و سنت دعوت می کرد و می گفت: مردم باید یکی از آل محمد علیهم السلام را برای خلافت برگزینند و به حکومت و امامت وی رضایت دهند. مردم کوفه دعوت محمد بن ابراهیم را پذیرفتند و جماعت زیادی با او بیعت کردند.

یکی از کسانی که برای پیشرفت امور ابن طباطبا بسیار فعالیت می کرد و همه ی کارها را تحت نظر داشت، ابو السرایا سری بن منصور بود. این مرد که بسیار شجاع و دلیر بود فرماندهی جنگ با مخالفین را به عهده داشت، در این وقت جنگ های متعددی بین سری بن منصور، و حسن بن سهل فرمانده لشکر مأمون در عراق پیش آمد و ابو السرایا همواره پیروز می شد و پیش می رفت. حسن بن سهل از پیشروی ابو السرایا بسیار ناراحت بود و فعالیت می کرد که هر چه زودتر او را از پا درآورد، و فتنه و آشوب را بخواباند، از این رو عبیدوس بن محمد مَرورودی را با چهار هزار نفر فرستاد تا با ابو السرایا جنگ کنند.

عبدوس طبق فرمان حسن بن سهل در منطقه ای به نام «جامع» با او روبرو شد و جنگ شدیدی آغاز گردید، عبیدوس در جنگ کشته شد، و همه ی آن چهار هزار نفر جز چند نفر کشته شدند.

این شکست فاحش موجب شد که مردم دسته دسته به لشکر ابو السرایا داخل شوند، و از این پس ابن طباطبا شوکت و قدرت و شهرتی به هم رسانید، و در کوفه سکه زد و رسماً زمام امور را در دست گرفت. بعد از این علویان که در اطراف و اکناف عراق، شام، و

حجاز مخفی بودند هر کدام از ناحیه‌ای قد برافراشتند، و مخالفت خود را با مأمون و خلافت آل عباس آشکار کردند.

در این هنگام ابو السرایا و علویان در کوفه به منازل بنی عباس و طرفداران آنها حمله آوردند، و هر چه در خانه‌ها بود غارت کردند و خانه‌ها را خراب نمودند، و همه‌ی زمین‌ها و مزارع و متعلقات آنان را ضبط کرده و همه را از کوفه اخراج کردند.

پس از این که کوفه کاملاً در اختیار ابن طباطبا قرار گرفت، و حکومتش استقرار پیدا کرد، فعالیت‌های خود را در اطراف آغاز نمود. نخست لشکریان خود را به طرف بصره فرستاد و آن ناحیه را فتح کرد، و سپس واسط و اطراف آن را تصرف نمود.

عباس بن محمد جعفری را به بصره فرستاد و امور آن منطقه را بدو سپرد، و حسن بن حسن را والی مکه نمود، و ایالت فارس را به اسماعیل پسر امام کاظم واگذار کرد، و اهواز را به زید، پسر دیگر امام داد. یمن را نیز به ابراهیم پسر دیگر حضرت تفویض کرد. و از اینان خواست تا این سه شهر را تصرف کنند و سپس محمد بن سلیمان علوی را مأمور کرد که به مدائن برود و از طرف مشرق به بغداد که مقر عباسیان بود حمله کند.

ابراهیم بن موسی در یمن

ابراهیم پسر امام کاظم از طرف ابن طباطبا مأمور فتح یمن شد. در آن هنگام اسحاق پسر هادی خلیفه‌ی عباسی در یمن از طرف مأمون حکومت می‌راند. ابراهیم بن موسی لشکریانی فراهم نمود و به طرف یمن حمله آورد، هنگامی که نزدیک صنعا رسید اسحاق بن موسی، فرماندار یمن، از صنعا، مرکز یمن فرار کرد و خود را به مکه رسانید، و در «مشاش» لشکریانش را گرد آورد، و جماعتی که از یمن فرار

کرده بودند پیرامون وی جمع شدند. ابراهیم وارد صنعا شد و زمام امور را در دست گرفت، او نخست، طرفداران بنی عباس را قلع و قمع کرد، و گروهی از آنها را کشت، و اموال مردمان زیادی را ضبط کرد. ابراهیم در یمن به واسطه‌ی این که افراد زیادی را کشته بود و اسیر ساخته بود و اموالشان را غارت نموده بود که او را «جَزَار» لقب دادند، و در نتیجه اوضاع یمن نیز به هم ریخت و از دست وی خارج گردید.

زید بن موسی بن جعفر در بصره

زید بن موسی قبل از این که به اهواز برود به کمک عباس بن محمد رفت و حکومت را در بصره از دست عباسیان خارج ساخت، نخست بنی عباس و طرفداران آنها را از بصره بیرون کرد و بعد خانه‌های آنان را آتش زده و ویران ساخت. هر گاه یکی از سیاه جامگان، بنی العباسی که به رسم خودشان همیشه سیاه بر تن می‌کردند، را در نزد او حاضر می‌کردند دستور می‌داد او را آتش بزنند.

شخصی به نام «مسافر» می‌گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) عرض کردم:

«در خواب دیدم صورت قفسی را روی زمین که چهل جوجه داخل آن بود.» فرمود:

«اگر راست بگوئی از ما خانواده شخصی خروج خواهد کرد که چهل روز بیشتر زندگی نمی‌کند.» ابراهیم طباطبا قیام کرد و چهل روز حکومت او طول کشید (و بعد از دنیا رفت).^۸

قیام محمد بن جعفر در مکه

اسحاق بن موسی تعریف می‌کند: وقتی عمویم محمد بن جعفر (عموی امام رضا) در مکه قیام کرد و مردم

را به‌سوی خود دعوت نمود و او را امیر المؤمنین نامیدند و به‌خلافت با او بیعت کردند حضرت رضا (علیه‌السلام) پیش او رفت من هم حضور داشتم فرمود:

«عمو! نسبت دروغ به پدر و برادرت مده! این کار تو عاقبت ندارد.» آن‌گاه از جای حرکت کرده و رفت، من هم با ایشان رفتم به مدینه. طولی نکشید که «جلودی» با سپاهی به‌جانب او رفت و شکست خورد؛ از جلودی امان خواست، او را امان داد، لباس سیاه که شعار بنی عباس بود پوشید و بالای منبر رفته خود را خلع نمود گفت:

«خلافت متعلق به مأمون است مرا حقی در آن نیست!» بعد او را به خراسان آوردند. در گرگان از دنیا رفت.^۹

قیام نصر بن سیار عقیلی در شام

نصر بن سیار بن شَبَث عقیلی که در ناحیه «کیسوم» در شمال حلب زندگی می‌کرد در آن منطقه نهضت کرد و علم مخالفت بر علیه مأمون را برافراشت. نصر بن سیار قبلاً با امین بیعت کرده بود، و میل داشت امین بر مأمون پیروز گردد و در ناحیه‌ی شام به نفع او فعالیت می‌کرد، پس از این‌که مأمون پیروز شد و امین در بغداد کشته شد ناراحت گردید و مخالفت خود را با مأمون علنی ساخت.

عقیلی در شام جنب و جوش به‌راه انداخت، و بر شهرهای ناحیه‌ی حلب مسلط شد، و گروهی از اعراب، پیرامون او گرد آمدند، مردمانی که دارای اغراض دنیوی بودند و برای رسیدن جاه و مقام و ثروت دنیا نظر داشتند پیرامون او جمع شدند. نصر بن سیار قوی شد و از فرات عبور کرد و در نواحی شرق فرات با طرفداران مأمون به جنگ و ستیز پرداخت.

دعوت از امام برای سفر به مرو

در اثر این قیام‌ها و زد و خوردها مأمون پریشان شد و شهرها و ولایات یکی پس از دیگری از دست او خارج گردید، وی در مرو خراسان در مقر حکومت خود زندگی می‌کرد و همواره در فکر بود که چگونه اوضاع و احوال را ساکت کند و آب از جوی رفته را بار دیگر برگرداند، و در این مورد با وزراء و مشاورین خود موضوعات را مورد مشورت قرار می‌داد. نتیجه این مشورت‌ها و فکرکردن‌ها راهی برای مأمون نگذاشت جز آن که حضرت رضا (علیه‌السلام) را که در آن عصر محبوب‌ترین فرد زمان و مورد توجه جامعه اسلامی بود به خراسان فرا خواند و او را به‌عنوان خلافت و ولایتعهدی انتخاب کند، شاید بدین وسیله اوضاع و احوال آرام شده و بتواند مخالفین را سر جای خود بنشانند.

مأمون دو نفر به نامهای رجاء بن ابی ضاحک و یاسر خادم را مأمور نمود تا دعوت‌نامه‌ی او را به مدینه برده و به امام رضا (علیه‌السلام) برسانند. این دو وارد مدینه شدند و نامه‌ی مأمون را خدمت حضرت رضا (علیه‌السلام) تقدیم کردند، و از آن جناب دعوت کردند که همراه آنها به‌طرف خراسان حرکت کند.

آغاز سفر

مأمون به رجاء بن ابی الضحاک دستور داده بود که حضرت رضا (علیه‌السلام) را از طریق بصره و اهواز و فارس به‌طرف خراسان حرکت دهد. و از راه بغداد و کوفه و قم و بلاد جبل عبور نکند. زیرا در آن هنگام بصره و فارس و شهرهای خوزستان در دست برادران امام رضا (علیه‌السلام) بود، اسماعیل بن موسی بن جعفر بر فارس حکومت می‌کرد و زید بن موسی بر بصره و اهواز مسلط شده بود. فرزندان موسی بن جعفر

(علیه السلام) در آن نواحی قدرتی به دست آورده بودند و مردم به دلخواه خود و یا از روی اجبار از آن‌ها پیروی می‌کردند. شاید مقصود مأمون از آوردن حضرت رضا (علیه السلام) از این نواحی این بود که مردم از اطراف اسماعیل و زید پراکنده شوند.

هنگامی که امام رضا (علیه السلام) تصمیم گرفت از مدینه به طرف خراسان حرکت کند خانواده‌اش را جمع فرمود و گفت که بر وی گریه کنند و آن حضرت صدای گریه‌ی آن‌ها را بشنود. سپس دوازده هزار دینار در میان آن‌ها تقسیم کرد، و فرمود:

«من دیگر به طرف شما مراجعت نخواهم کرد.»^{۱۰} بعد از آن در حرم جدش حاضر شد و با آن جناب وداع فرمود، هنگامی که می‌خواستند از مسجد بیرون شوند چند بار به طرف قبر مبارک حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگشتند و با صدای بلند گریه کردند.

مُخَوَّل سجستانی می‌گوید: در این هنگام من خدمت آن جناب رسیدم و سلام کردم و حضرت جواب سلام مرا دادند، من او را تسلی دادم. حضرت رضا (علیه السلام) فرمود:

«من را زیارت کنید زیرا من از جوار جدم خارج خواهم شد، و در سرزمین غربت از دنیا خواهم رفت، و در کنار هارون دفن خواهم گردید. و سخت گریست.»^{۱۱}

مکه

امام رضا (علیه السلام) با همراهان خود وارد مکه‌ی مکرمه شد و خانه‌ی خدا را زیارت کرد و با اهل بیت وداع نمود، محمد بن میمون امام را در مکه ملاقت نمود و گفت:

«تصمیم دارم به مدینه برگردم نامه‌ای برای فرزندت ابو جعفر بنویس با خود ببرم.» حضرت رضا (علیه السلام) تبسمی کرد و نامه را نوشت. به طرف مدینه حرکت

کردم در حالی که دیدگانم فروغ و نوری نداشت، پس از این که وارد مدینه شدم حضور ابو جعفر جواد رسیدم. یکی از غلامان حضرت ایشان را نزد من آورد و من نامه را به آن جناب دادم، به موفق خادم، گفتم: «نامه را باز کن!» وی نامه را باز کرد، و حضرت جواد به آن نگریست، و فرمود:

«ای محمد چشمت چگونه است؟» گفتم:
«یا ابن رسول الله چشم من ناراحتی پیدا کرد و همان طور که مشاهده می کنی کور شد.» فرمود:
«نزدیک من بیا!» من نزدیک رفتم، دست خود را به آن کشید و خوب شد و من پس از این که دست و پای او را بوسیدم با دیده‌ی بینا بیرون شدم.^{۱۲}

امیه بن علی می گوید: در آن سال که حضرت رضا (علیه السلام) به حج رفته بود و بعد به خراسان رفت من در مکه بودم فرزندش امام جواد (علیه السلام) نیز به همراهش بود حضرت رضا (علیه السلام) مشغول طواف و وداع خانه خدا بود، پس از این که طوافش تمام شد به طرف مقام ابراهیم رفته و نماز خواند ابو جعفر حضرت جواد (علیه السلام) نیز روی شانه‌ی موفق بود و طواف می کرد. حضرت جواد در کنار حجر الاسود نشست، موفق عرض کرد:

«آقا فدایت شوم حرکت کن!» فرمود:

«دل من نمی خواهد از این محل حرکت کنم تا وقتی که خدا بخواهد!» و آشکارا اندوه از چهره اش هویدا بود موفق خدمت حضرت رضا (علیه السلام) رفت، عرض کرد:

«آقا! حضرت جواد در کنار حجر الاسود است و حرکت نمی کند!» حضرت رضا (علیه السلام) از جای حرکت نموده پیش فرزند خود آمد، فرمود:

«عزیزم حرکت کن!» عرض کرد:

«پدر جان نمی خواهم از این مکان حرکت کنم!»

فرمود:

«نه عزیزم حرکت کن!» عرض کرد:
«پدر جان چگونه حرکت کنم با این که چنان خانه‌ی
خدا را وداع کردی مثل این که دوبرتبه بر نمی‌گردی!»

فرمود:

«پسرم حرکت کن!» امام جواد از جای حرکت کرد.^{۱۳}

قادسیه

حضرت رضا (علیه‌السلام) از مکه بیرون آمد. رجاء، مأمور
مأمون، حضرت را از بغداد و کوفه عبور نداد! با این که
مردم کوفه منتظر حضرت بودند. بلکه از طریق صحرا
وارد قادسیه گردید. قادسیه پانزده میل (سی فرسخ)
با کوفه فاصله داشته و مرز عراق و ایران به‌شمار
می‌رود. احمد بن محمد بن ابی‌نصر بزنطی می‌گوید:
در قادسیه به استقبال حضرت رضا (علیه‌السلام) رفتیم،
پس از این که خدمتش رسیدم فرمود:

«برایم یک خانه اجاره کن که دارای دو درب باشد
یک درب به مهمانخانه و یک درب به خارج. این‌طور
اگر باشد محفوظ‌تر است.» بعد برایم کیسه‌ای فرستاد
که مقداری دینار داشت و یک قرآن. مرتب کسی را
می‌فرستاد و هر چه می‌خواست من از بازار تهیه
می‌کردم، یک روز که تنها بودم قرآن را گشودم تا
بخوانم همین که باز کردم چشمم بسوره‌ی «لم یکن»
افتاد مشاهده کردم در این سوره چند برابر آن چه در
قرآن‌های معمولی وجود دارد، هست. شروع کردم به
خواندن، چیزی نفهمیدم کاغذ و قلم برداشتم
خواستم بنویسم و از مولایم سؤال کنم. مسافری قبل
از نوشتن من وارد شد که به همراه خود یک حواله با
مقداری نخ و انگشتر امام آورده بود. گفت:

«امام فرموده، قرآن را در این پارچه ببند و آن را مهر
بزن و با انگشتر برایش بفرست.» این دستور را انجام
دادم.^{۱۴} در یکی از روزها از ایشان پرسیدم:

«قربانت گردم میل دارم مسئله‌ای را از تو بپرسم، ولی عظمت و جلال تو مانع از این است که سؤال خود را مطرح کنم، و این سؤال برای من بسیار اهمیت دارد و میل دارم با طرح این موضوع خود را از آتش جهنم نجات دهم.» امام به من نگریست در حالی که بسیار اندوهگین بودم. فرمود:

«هر چه در نظر گرفته‌ای از من بپرس!» عرض کردم: «قربانت گردم من از پدرت در همین مکان پرسیدم: "جانشین تو کیست؟" پدرت تو را به من معرفی کرد، و من دو سال بود که از تو می‌پرسیدم امام بعد از تو کیست؟ - آن موقعی که فرزندی نداشتی - و تو می‌گفتی: در میان فرزندانم، حال خداوند به تو دو فرزند عطا نموده است، کدام یک از این دو همان منزلتی را نزدت دارد که تو نزد پدرت داشتی؟» حضرت به من فرمود:

«این چیزی که تو از آن سؤال می‌کنی، الان وقتش نیست!» من گفتم:

«فدایت شوم! تو خودت دیدی که چگونه به مصیبت پدرت دچار شدیم و من ایمن از حوادث روزگار نیستم.» امام فرمود:

«ان شاء الله که هرگز این اتفاق نخواهد افتاد (که تو بدون این که امام بعدی را بشناسی، امام قبلی خود را از دست بدهی!) اگر چیزی که واقعا موجب ترس و نگرانی باشد بخواند اتفاق بیافتد، آن وقت من دلیلی دارم که برای تو و برای غیر تو بیاورم (و امر امامت بعد خود را روشن کنم). آیا نمی‌دانی که امام، بر او وظیفه است، وظیفه‌ای از ناحیه‌ی خداوند، که اگر بر جانش ترسید، امام بعد خود را با استدلال‌های معروف، مشخص نماید. خداوند تبارک و تعالی در کتابش می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ ذُو

هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ» خوش خبر باش! و رفیقانت را نیز خوش خبر کن! قضیه غیر از آنچه تو و اصحابت از آن هراس دارید جریان خواهد یافت.»^۳

نباچ

کاروان حضرت از قادسیه بیرون آمد و از طریق صحرا به طرف بصره حرکت کرد، و پس از چندی به ناحیه‌ی نباچ رسید. دهکده‌ای در کویر بصره. این قریه یکی از منازل حاجیان بصره است. امام در مدتی که آنجا بود؛ در مسجد، مردم گروه گروه به دیدن آن جناب می‌رفتند. ابی حبیب نباچی تعریف می‌کند: در خواب پیغمبر

توبه / ۱۱۵: چنان نبود که خداوند قومی را، پس از آن که آن‌ها را هدایت کرد(و ایمان آوردند) گمراه(و مجازات) کند؛ مگر آن که اموری را که باید از آن بپرهیزند، برای آنان بیان نماید(و آن‌ها مخالفت کنند).

قرب الاسناد: ۲۲۱. شیخ عباس قمی در منتهی‌الأمال می‌فرماید: علما برای حضرت فرزندی غیر از امام محمد تقی (علیه‌السلام) ذکر نکرده‌اند بلکه بعضی گفته‌اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده، شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا (علیه‌السلام) از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطلع باشیم جز پسرش، ابوجعفر محمدبن علی (علیه‌السلام) و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. (ارشاد شیخ مفید ۲/۲۷۱) و ابن شهرآشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمد امام است و بس. (مناقب ابن شهر آشوب ۴/۳۹۷)

و لکن علامه مجلسی در بحار از قرب‌الاسناد نقل کرده که بزنی خدمت حضرت امام رضا (علیه‌السلام) عرض می‌کند که چند سال است از خلیفه‌ی بعد از شما می‌پرسم و شما می‌فرمایید پسر من و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است... (حدیث در متن)

و ابن شهرآشوب در مناقب فرموده که مسجد زرد (و یا زرد) که در شهر مرو است، در مکانی بنا شده است که حضرت امام رضا (علیه‌السلام) در آن نماز گزارده است و در آن پسر حضرت امام رضا (علیه‌السلام) دفن شده و کرامتهایی در آن نقل گشته است. (مناقب شهرآشوب: ۴/۳۰۲)

اکرم را دیدم که به نجاج آمد و وارد همان مسجدی شد که حاجیان هر سال در آن مسجد وارد می‌شوند من در خواب خدمت ایشان رفتم سلام کرده ایستادم، در مقابل ایشان طبقی از خوشه‌های خرما می‌معروف بصیحانی مدینه بود. پیغمبر اکرم دست دراز کرده یک مشت خرما به من داد، گرفته شمردم، هجده عدد خرما بود با خود تعبیر کردم به تعداد هر خرما یک سال زنده خواهم بود. بیست روز گذشت در مزرعه‌ای که داشتم مشغول کار بودم یک نفر آمده خبر آورد که:

«حضرت رضا (علیه السلام) در شهر آمده و به مسجد وارد شده است.» دیدم مردم با عجله به آن طرف می‌روند من هم رفتم دیدم امام در همان جایی که پیغمبر نشسته بود نشسته است زیر آن جناب حصیری فرش است همان طور که در خواب پیغمبر را روی حصیر دیدم. مقابل حضرت رضا (علیه السلام) نیز طبق خرمائی از نوع صیحانی قرار داشت سلام کردم جواب مرا داد و مرا نزدیک خود خواست یک مشت خرما به من داد شمردم مطابق با همان تعدادی بود که پیغمبر به من داده بود عرض کردم:

«بیشتر لطف فرمائید یا بن رسول الله!» فرمود:

«اگر پیغمبر بیشتر داده بود بیشتر می‌دادم!»^{۱۵}

بصره

امام رضا (علیه السلام) با همراهان خود از نجاج بیرون آمد و پس از چند روز وارد بصره شدند.

اهواز

امام از بصره بیرون آمد و به طرف اهواز حرکت نمود، و پس از چند روز به اهواز رسید، در آن ایام این شهر را «سوق الاهواز» می‌گفتند. ابوهاشم جعفری تعریف می‌کند: وقتی مأمون، رجاء

بن ابی ضحاک را مأمور آوردن حضرت رضا (علیه السلام) کرد، من در قسمت شرقی محلی به نام آبیدج بودم همین که شنیدم حضرت را به طرف مرو می‌برند، خود را به اهواز رسانیدم. خدمتش رسیدم و خود را معرفی کردم اولین مرتبه‌ای بود که ایشان را می‌دیدم امام مریض بود هوا هم گرم، به من فرمود:

«برایم طبیبی بیاور!» پزشکی را آوردم حضرت رضا (علیه السلام) یک نوع گیاهی را برایش نام برد که طبیب گفت:

«کسی را روی زمین ندیده‌ام که اسم این گیاه را بداند جز شما از کجا اطلاع پیدا کرده‌ای ولی این گیاه در چنین وقتی یافت نمی‌شود و از گیاه‌های دوران گذشته است» حضرت فرمود:

«برایم مقداری نیشکر تهیه کن!» پزشک عرض کرد: «این سخت‌تر از اولی است زیرا حالا وقت نیشکر نیست!» حضرت فرمود:

«این دو چیز در همین سرزمین و هم اکنون وجود دارد» حضرت به من اشاره نمود و ادامه داد:

«این شخص با تو خواهد آمد، به طرف آب شاذروان می‌روید و از آب رد می‌شوید آسیابی خواهید دید به طرف آسیاب می‌روید در آنجا مردی سیاه را در آسیاب خواهید دید، به او بگوئید کجا نیشکر و فلان گیاه می‌روید؟» و بعد حضرت به من فرمود:

«حرکت کن!» من به همراه طبیب حرکت کردیم. به آسیاب رسیدیم و مرد سیاه را دیدیم، از او پرسیدیم؛ اشاره به پشت سر خود کرد دیدیم نیشکر است هر چه لازم بود برداشتیم برگشتیم به آسیاب، آسیابان را ندیدیم خدمت حضرت رسیدیم. ایشان خدا را ستایش نمود. بعد طبیب به من گفت:

«این مرد پسر کیست؟» گفتم:

«پسر پیغمبر ما است.» گفت:

«از امتیازات نبوت چیزی دارد؟» گفتم:

«آری! من خودم مقداری از آنها را دیده‌ام ولی پیغمبر نیست.» گفت:
«جانشین پیامبر است؟» گفتم:
«آری!» این جریان به گوش رجاء بن ابی ضحاک رسید. سریع به همراهان خود گفت:
«اگر بیشتر در این محل اقامت کند مردم فریفته‌ی او می‌شوند، باید حرکت کنیم.» و بعد کاروان امام از آن جا کوچ کرد.^{۱۶}

قَنْطَرَه اربق

امام از اهواز بیرون آمد و در نزدیک پل اربق فرود آمد. اربق نام دهی است از نواحی رامهرمز در خوزستان، که داری چند ده و کشتزار است. و پلی معروف به همین نام یا به نام اربق دارد.

جعفر بن محمد نوفلی گوید: در پل اربق خدمت حضرت رسیدم و سلام کردم و خدمتش نشستم. عرض کردم:

«قربانت گردم گروهی گمان می‌کنند که پدرت زنده است.» فرمود:

«دروغ می‌گویند خداوند آنان را لعنت کند، و اگر او زنده بود میراث او تقسیم نمی‌شد، و زانش شوهر نمی‌کردند، به خداوند سوگند پدرم طعم مرگ را چشید همان طور که علی بن ابی طالب چشید.» عرض کردم:

«تکلیف من چیست؟» فرمود:

«بر تو باد پس از مرگ من به فرزندم محمد، اما من خواهم رفت و بازگشتی برای من نیست، مبارک باد قبری که در طوس است، هم چنین آن دو قبر در بغداد.» عرض کردم:

«یکی را می‌شناسم (یعنی قبر موسی بن جعفر)، آن دیگر کجاست؟» فرمود:

«به‌زودی آن را خواهید شناخت.» آن‌گاه فرمود:

«قبر من و گور هارون الرشید این چنین است.» و دو انگشت خود را به هم چسبانید.^{۱۷}

کویر لوت

حضرت رضا (علیه السلام) در سر راه خود به یکی از کویرها رسید، و ممکن است این کویر، کویر لوت باشد، زیرا حضرت رضا (علیه السلام) پس از این که از اربق گذشت از طریق «اسطخر» عازم یزد و از کویر، عازم نیشابور گردید.

کویر لوت یکی از پهناورترین و در عین حال خطرناکترین کویرهای دنیا است.

قنبری که یکی از اعقاب قنبر کبیر غلام خاص امیرالمؤمنین بود می گفت: ما در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بودیم در حالی که به طرف خراسان می رفت، در هنگام حرکت به سرزمین بی آب و علفی رسیدیم، تشنگی سخت همه ی ما را فرا گرفت و نزدیک بود خود و چهار پایان هلاک گردیم. امام فرمود:

«بروید دنبال آب!» و با دست خود جایی را نشان داد، رفتیم، و آب را پیدا کردیم، و همه از هلاکت و نابودی نجات یافتیم و خود و چهار پایان از آن آشامیدیم. بعدا حضرت فرمود:

«بروید همان چشمه را پیدا کنید» هر چه جستجو کردیم اثری از چشمه نبود جز فضله ی شتران چیزی نیافتیم!^{۱۸}

نیشابور

نیشابور یکی از شهرهای باستانی خراسان بوده، و در قدیم، آن را ابر شهر می گفتند، نیشابور در زمان حضرت رضا (علیه السلام) یکی از مراکز بزرگ علمی و دینی در ایران بود. دار الاماره خراسان در زمان قدیم در مرو و بلخ بود، و طاهریان مرکز امارت و حکومت را از مرو به نیشابور منتقل کردند، نیشابور در ایام

طاهریان بزرگ و آباد شد و بر شکوه و جلال آن افزوده گشت، اهل علم و ادب و فقه و حدیث در نیشابور ساکن شدند و این شهر مشهور آفاق گردید.

حدیث سلسله الذهب

امام هنگامی که وارد نیشابور شد در کجاوهای قرار گرفته بود که ساز و برگ آن از طلا و نقره بود. در این هنگام ابو ذرعه و محمد بن اسلم طوسی که از حافظان بزرگ حدیث و از رجال علم بودند، در وسط بازار جلوی مرکب آن حضرت را گرفتند و گفتند:

«تو را به حق پدران و دودمان بزرگوارت چهره‌ی مبارک را برای ما باز کن و از پدران برای ما حدیثی نقل کن!» مرکب حضرت متوقف شد و سایبان کناری رفت و انبوه جمعیت توانستند امام را ببینند. مردمی که ساعت‌ها منتظر ورود حضرت بودند با دیدن امام همه از جای خود برخاستند. گروهی از مردم گریه می‌کردند و جماعتی فریاد هلهله و شادی برآورده بودند، و دسته‌ای جامه‌های خود را پاره می‌نمودند، و عده‌ای خود را به خاک افکنده بودند، و بعضی افسار قاطرش را می‌بوسیدند، و تعدادی سرهای خود را بلند کرده به جای آن جناب می‌نگریستند. این ازدحام و غوغاء تا هنگام ظهر به طول انجامید، و اشک از دیدگان مردم جاری بود، فریادهای خاموش شد. سکوت همه جا را فرا گرفت علماء و اهل فضل فریاد برآوردند:

«ای گروه مردم بشنوید و گوش فرا دهید و فرزند حضرت رسول را اذیت نکنید.»

حضرت رضا (علیه السلام) وقتی گفتن حدیث را آغاز نمود حدود بیست و چهار هزار نفر قلم در دست گرفته و حدیث را نوشتند، که از آن جمله ابو ذرعه رازی، محمد بن اسلم، یحیی بن یحیی، اسحاق بن راهویه، محمد بن رافع، و احمد بن حرب بودند.^{۱۹} حضرت

رضا (علیه السلام) فرمود:

« حدیث کرد مرا پدرم ابوجعفر محمد بن علی شکافنده‌ی علم پیغمبران فرمود: حدیث کرد مرا پدرم علی بن الحسین سید عبادت‌کنندگان فرمود: حدیث کرد مرا پدرم سید جوانان اهل بهشت حسین فرمود: حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابی‌طالب فرمود: «شنیدم از پیغمبر که می‌فرمود: شنیدم جبرئیل روح‌الامین می‌فرمود: شنیدم از خداوندی که اسمای او مقدس است و جلوه‌اش پر از عظمت: که منم خدا و هیچ خدائی نیست مگر من. پس مرا بپرستید که هر که از شما بیاید با شهادت خالصانه به این که «هیچ خدائی غیر از او خدا نیست»، داخل حصار من شود و هر که داخل حصار من شود از عذاب من ایمن باشد». بعد که مرکب حضرت حرکت نمود، ایشان صدایش را بلند نمود:

«به شرطه‌ایی! و من از آن شرطه‌ایم!» از حضرت سؤال شد:

«اخلاص در شهادت به چیست؟» حضرت فرمود:
«به اطاعت خداوند و اطاعت رسول و ولایت اهل بیتش.»^{۲۰}

این حدیث با همین سند برای بعضی از پادشاهان سامانی خوانده شد، و او دستور داد حدیث مزبور را با طلا نوشتند، و سپس وصیت کرد هنگامی که درگذشت این حدیث را در کفن او بگذارند. هنگامی که آن مرد درگذشت او را در خواب دیدند، از او پرسیدند:

«خداوند با تو چه معامله کرد؟» گفت:

«خداوند به واسطه‌ی تعظیم و تکریم این حدیث مرا آمرزید.»

ابوواسع محمد پسر احمد بن محمد بن اسحاق نیشابوری گفت: از مادر بزرگم که خدیجه دختر

حَمْدان بن پسند بود شنیدم که می گفت:
 «وقتی حضرت رضا (علیه السلام) وارد نیشابور شد به محله‌ی (بلاش آباد) در قسمت غربی، وارد خانه‌ی مادر بزرگم که مشهور به پسند بود گردید و این لقب را از آن جهت به آن خانه دادند که مورد پسند حضرت رضا (علیه السلام) قرار گرفت. وقتی حضرت وارد خانه‌ی ما شد دانه‌ی بادامی را کاشت در یک قسمت خانه که روئید و درختی شد و همان سال میوه داد. مردم متوجه این اعجاز شدند از آن درخت شفا می جستند هر کس ناراحتی پیدا می کرد تبرک می جست از بادام آن درخت شفا می یافت، هر که مبتلا به چشم درد می شد از همان بادام روی چشم خود می گذاشت خوب می شد اگر وضع حمل بر زنی دشوار می گردید از بادام آن درخت که می خورد زایمان او ساده می شد و فوری وضع حمل می کرد. اگر حیوانی مبتلا به دل درد می گردید از شاخه‌ی آن درخت می گرفتند و روی شکمش می کشیدند خوب می شد و به برکت حضرت رضا (علیه السلام) باد قلنج از او برطرف می گردید. مدت‌ها گذشت بالاخره این درخت خشک شد جدم حمدان وقتی شاخه‌های آن را قطع کرد کور شد. یک پسر حمدان به نام ابو عمر این درخت را از بیخ و بن برکند، تمام ثروتش که معادل هفتاد تا هشتاد هزار بود از بین رفت و چیزی برایش نماند.

این ابو عمر دو پسر داشت که شغل منشی‌گری نزد والی شهر، محمد بن ابراهیم سمجور داشتند. یکی به نام ابوالقاسم و دیگری به نام ابو صادق، تصمیم گرفتند این خانه را بسازند و مبلغ بیست هزار درهم خرج ساختمان آن کردند بقیه‌ی درخت را از ریشه بیرون آوردند نمی دانستند چه بر سر آن‌ها خواهد آمد برای این کار یکی از آن‌ها متصدی املاک امیر خراسان شد برگشت به نیشابور یک پایش سیاه شده بود که آن را قطع کردند یک ماه بعد به واسطه‌ی این

بیماری از دنیا رفت.

دیگری که بزرگ‌تر بود متصدی دیوان فرمانروای نیشابور بود مشغول نوشتن نامه‌ای شد بالای سرش چند نفر از نویسندگان حضور داشتند یکی از آنها گفت:

«خدا چشم بد را از نویسنده‌ی این نامه دور کند!» همان دم دستش چنان لرزید که قلم از دستش افتاد دانه‌ای در دستش پیدا شد به منزل خود رفت ابوالعباس کاتب با چند نفر به دیدن او رفته گفتند: «این ناراحتی که پیدا کرده‌ای از گرمی است باید رگ بزنی» آن روز رگ زد باز فردا به دیدنش آمدند گفتند:

«امروز هم باید فصد کنی.» آن روز هم رگ زد دستش سیاه شد و آن را قطع کردند به واسطه‌ی همین بیماری از دنیا رفت. هر دو برادر در فاصله‌ی کمتر از یک سال مردند.^{۲۱}

هم‌چنین در آن منزل حمامی بود که امروز در شهر نیشابور آن را «گرمابه رضا» یا «آب رضا» یا «حوض کاهلان»^۱ گویند. چشمه‌ای نیز آن‌جا بود که آب آن خشک شده و جریان نداشت، حضرت دستور داد چاه را بار دیگر باز کردند، آب آن چاه بسیار زیاد شد و مردم محله از آن استفاده می‌کردند، جلوی درب

^۱ نام کاهلان برای آنست که مردی همیان (کیسه پول) خود را روی طاق حوض گذاشت و در آن حوض خود را شستشو نمود به‌جانب مکه رفت و همیانش را فراموش کرد پس از بازگشت از مکه برای شستشو به نزدیک حوض آمد دید همیان همان‌طور هست از مردم پرسید:

«جریان این همیان چیست که باقیمانده!» گفتند: «یک مار بزرگ این‌جا خانه کرده.» آن مرد بالای طاق رفت و همیان خود را برداشت و در حوض غسل کرده می‌گفت: «این از اعجاز امام است.» بعضی از آن‌ها به یکدیگر نگاه کرده گفتند: «ای مردم کاهل! سستی کردید و همیان را قبلاً برداشتید!» به همین جهت معروف به حوض کاهلان شد. (المناقب ج ۴ ص ۳۴۸)

منزل حوضی درست کردند و چند پله برای آن ساختند و مردم از آن پله‌ها پائین رفته و از چشمه آب برمی‌داشتند. حضرت رضا (علیه السلام) در یکی از روزها در این چشمه خود را شستند و در بالای آن نماز خواندند. مردم نیشابور هنوز از آن حوض آب برمی‌دارند، و در آن محل نماز می‌گزارند. این محل هم اکنون «قدمگاه» نام دارد.

امام رضا (علیه السلام) مدتی در نیشابور اقامت نمود، تا این که مأمون آن حضرت را به مرو فرا خواند.

ده سرخ

امام رضا (علیه السلام) از نیشابور بیرون آمد. هنگامی که نزدیک «ده سرخ» رسید گفته شد:

«یابن رسول الله آفتاب به وسط آسمان رسیده آیا نماز نمی‌گزارید؟» حضرت از مرکب فرود آمد و فرمود:

«برای من آب بیاورید.» گفتند:

«همراه خود آب نداریم.» امام با دست خود زمین را شکافت، و از زمین آب جوشید و حضرت رضا (علیه السلام) با همراهان از آن آب وضو گرفتند و آن آب تا این زمان باقی است.^{۲۲}

رباط سعد

ابو احمد عبدالرحمن معروف به صفوان گوید: کاروانی از خراسان به طرف کرمان حرکت کرد، در بین راه، دزدان راه را بر آن‌ها بستند، از میان کاروانیان مردی را به گمان این‌که پول زیادی دارد گرفتند و او را اسیر ساخته با خود بردند. این مرد مدتی در دست آن دزدان گرفتار بود و مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفت. راهزنان از او می‌خواستند محل پول‌های خود را نشان دهد و بدین وسیله جان خود را از دست آنان نجات دهد. دزدان او را در برف حبس کرده و آزارش می‌دادند، یکی از زنان راهزن‌ها بر این مرد

ترجم کرد و او را آزاد ساخت، این مرد از آن ناحیه فرار کرد، در اثر زجر و شکنجه لب‌ها و زبانش به شدت آسیب دیده بود. او توانائی نداشت سخن بگوید. این شخص از کرمان به خراسان آمد. او شنید حضرت رضا (علیه‌السلام) در نیشابور می‌باشد، این مرد در خواب دید که مردی به وی می‌گوید: «فرزند رسول خدا اینک در خراسان است، و از وی چاره‌ی درد خود را بخواه، شاید وی دارویی به تو دهد و از این رنج‌رهایی پیدا کن!» وی که از خواب بیدار شد، فوراً خود را به نیشابور رسانید. هنگام ورود به نیشابور به او گفتند:

«حضرت رضا (علیه‌السلام) از نیشابور خارج شده، و اینک در رباط سعد است. وی از نیشابور خود را به رباط سعد رسانید و خدمت امام رضا (علیه‌السلام) رسید و جریان کار را برای آن جناب شرح داد، و در ضمن از امام شفای درد خود را طلب کرد. حضرت فرمود:

«مگر به تو دوا را نیاموختم برو هر چه در خواب به تو گفتم به کار بیند!» عرض کرد:

«اگر ممکن است دو مرتبه برایم بفرمائید!» حضرت فرمود:

«زیره و مرزه با نمک بکوب و در دهان دو مرتبه یا سه مرتبه نگهدار! خوب خواهی شد.» آن مرد گفت همین کار را کردم و خوب شدم.^{۲۳}

سناباد

امام رضا (علیه‌السلام) قبل از این که وارد سناباد شود. نزدیک به کوهی (کوه سنگی) که از آن سنگ می‌تراشند تکیه کرد و فرمود:

«خداوندا مردم را از این کوه سود برسان و در غذاهائی که در ظرف‌های سنگی این کوه می‌پزند برکت قرار بده!» سپس حضرت رضا (علیه‌السلام) فرمود که از این کوه برای آن حضرت نیز دیگ‌هایی بسازند. برای آن جناب چند دیگ از کوه تراشیدند، و سپس

وارد سناباد^ا شد و در منزل حُمید بن قحطبه طائی فرود آمد و بعد وارد قبه (مقبره) هارون الرشید گردید. امام با دست خود خطی در نزد قبر هارون کشید. و فرمود:

«من در این جا دفن خواهم شد، و زود است که شیعیان من در این جا رفت آمد کنند. به خدا قسم هر کدام مرا زیارت کنند یا سلام به من کنند آمرزش و رحمت خداوند برای آنها لازم می شود به واسطه‌ی شفاعت ما خاندان پیامبر.» بعد رو به قبله ایستاد و چند رکعت نماز خوانده دعاهائی خواند پس از تمام شدن دعا سجده‌ای طولانی کرد. ابا صلت هروی می گوید: «من شمردم پانصد تسبیح در آن سجده گفتم.» بعد از آن جا خارج شد.^ب

طوس

بعد از آن حضرت به طرف طوس حرکت کرد.^ت موسی بن سیار می گوید: من در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بودم وارد کوچه‌های طوس شدیم سر و صدائی شنیدم از پی آن صدا رفتیم دیدم جنازه‌ای است. عده‌ای می‌خواهند آن را حرکت داده و تشییع کنند. حضرت از مرکب خود پیاده شد و زیر جنازه را

^ا سناباد اکنون داخل شهر مشهد و جزء محله‌های مرکزی شهر قرار دارد و خیابانی در منطقه‌ی جنوب شرقی حرم مطهر به همین نام، وجود دارد. که از محله‌ی سناباد می‌گذرد.

^ب عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص: ۱۳۶
^ت درست است که طوس در این زمان در قسمت شمال شرقی مشهد قرار دارد و شهر سرخس در جنوب شرقی مشهد واقع است و طبیعتاً امام برای رفتن به سرخس نیاز نداشته است تا به طوس برود ولی باید توجه داشت که طوس در آن زمان شهر بزرگی بود که دیوارهای آن تا جنوب شرقی مشهد کشیده شده بود ولی بعدها روستای سناباد تبدیل به شهر بزرگ مشهد شد. طوس از رونق افتاد و تبدیل به روستایی گردید.

گرفت و به همراهی دیگران آن را بلند نمود مثل این که بره‌ای به مادرش می‌چسبد. هم‌چنان که جنازه را تشییع می‌نمود به من فرمود:

«موسی بن سیار! هر کس جنازه یکی از دوستان ما را تشییع نماید چنان گناهانش می‌ریزد مثل این که تازه از مادر متولد شده و گناهی برایش نمی‌ماند.» و بعد حضرت همان‌طور رفت تا آن جنازه را کنار قبر گذاشتند. آن‌گاه جلو رفت و مردم را از اطراف جنازه دور کرد تا میت را مشاهده نمود و بعد دست روی سینه‌اش گذاشت و فرمود:

«فلانی پسر فلان کس، تو را به بهشت بشارت می‌دهم دیگر پس از این ساعت ترسی بر تو نیست.» عرض کردم:

«فدایت شوم این مرد را می‌شناسی؟! به خدا قسم به این سرزمین تا امروز پا نگذاشته‌ای!» فرمود:

موسی! مگر نمی‌دانی اعمال شیعیان هر صبح و شام بر ما ائمه عرضه می‌شود هر کوتاهی که داشته باشند از خدا درخواست می‌کنیم از آن چشم پوشی نماید و هر کار نیک که داشته باشند از پروردگار تقاضا می‌کنیم پاداش آن‌ها را بدهد.^۱

سرخس

در نیشابور شخصی مأمور رسیدگی به امورات امام بود. حضرت که از نیشابور بیرون آمد، آن شخص حضرت را تا سرخس مشایعت نمود. او می‌خواست تا مرو همراه حضرت باشد ولی با بیرون رفتن کاروان امام از سرخس، ایشان سر را از کجاوه بیرون آورد و به خدمت‌گزارش فرمود:

«ای بنده‌ی خدا برگرد، تو وظایفت را در باره‌ی ما انجام دادی با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حد

^۱ کتاب الارشاد ص ۲۸۸.

معینی ندارد.» آن شخص می‌گوید:
«به حق جدت مصطفی و مرتضی و مادرت زهرا
حدیثی برای من بگو تا دلم آرام گیرد، و من از
خدمت شما برگردم.» حضرت فرمود:
«از من حدیث طلب می‌کنی در حالی که مرا از کنار
قبر جدم رسول الله بیرون آوردند و نمی‌دانم عاقبت
کار من چه خواهد شد و این‌ها با من چگونه رفتار
خواهند کرد؟!» باز عرض کردم:
«شما را به حق محمد مصطفی و علی مرتضی و
فاطمه زهرا برایم حدیثی نقل فرمائید تا موجب
شفای دلم گردد آن‌گاه مراجعت کنم.» حضرت
فرمود:

«پدرم از جد خود نقل کرد که از پدرش شنیده آن
جناب نقل کرد که از پدرش شنید می‌گفت علی بن
ابی طالب می‌فرمود از پیامبر اکرم شنیده که فرموده
است خداوند فرموده: لا اله الا الله اسم من است هر
که این کلمه را با اخلاص بگوید وارد حصن و دژ
محکم من می‌شود و هر که وارد حصن من گردید از
عذابم ایمن است.»

مرو

مرو در آن ایام از شهرهای بزرگ خراسان بود، و مرکز
ایالت خراسان و دار الاماره‌ی مسلمین بود، و به‌علت
اقامت مأمون در آن‌جا مرکز خلافت هم به‌شمار
می‌رفت، فرمان‌ها از آن شهر به‌همه‌ی اطراف و
اکتاف صادر می‌شد، رجال سیاست از لشکری و
کشوری در این‌جا مستقر بودند.
هنگام ورود حضرت به مرو استقبال باشکوهی از آن
حضرت توسط مأمون انجام گرفت.

خاطرات طول سفر

گزارش رجاء

رجاء بن ابی ضحاک از اخلاق امام در مسیر مدینه تا مرو این چنین گزارش می‌دهد:
مرا مأمون از پی حضرت رضا (علیه‌السلام) فرستاد تا او را از مدینه بیاورم دستور داد که او را از راه بصره و اهواز و فارس بیاورم نه راه قم، سفارش کرد که شبانه روز خودم مواظب او باشم تا وقتی به این جا بیاورم. من در خدمت آن جناب بودم از مدینه تا مرو. به خدا کسی را از او پرهیزکارتر و ذکرگوتر در تمام اوقاتش ندیدم و نه کسی را دیده‌ام که از او بیشتر از خدا خوف داشته باشد.

برنامه عبادی شبانه روز

سحرگاه نماز صبحش را می‌خواند پس از نماز در محراب خود به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل مشغول بود و صلوات بر پیامبر و آلش می‌فرستاد تا خورشید طلوع می‌کرد، بعد سر به سجده می‌گذاشت و آن سجده را چنان طولانی می‌کرد تا آفتاب بلند شود، بعد رو به مردم می‌کرد با آن‌ها به حدیث می‌پرداخت و یا ایشان را موعظه می‌نمود تا نزدیک ظهر، بعد باز وضوی خود را تازه می‌کرد و به طرف محراب خویش می‌رفت. همین که اذان ظهر می‌شد از جای حرکت می‌کرد و شش رکعت نماز می‌خواند در رکعت اول حمد و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و در رکعت دوم حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و در چهار رکعت دیگر حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می‌خواند و در هر دو رکعت سلام می‌داد و در رکعت دوم قنوت می‌خواند، قبل از رکوع و پس از خواندن قرائت. بعد اذان می‌گفت باز دو رکعت دیگر می‌خواند پس از آن هشت رکعت نماز

ظهر را می خواند.

بعد از سلام نماز مشغول تسبیح و تکبیر و تهلیل می شد تا وقتی خدا می خواست، بعد سجده شکر می رفت و صد مرتبه در سجده ی شکر می گفت: «شکرا لله» سر که بر می داشت باز شش رکعت نماز می خواند در هر رکعت حمد و قل هو الله، و در دو رکعتی سلام می داد و در رکعت دوم بعد از قرائت در هر نماز قنوت می خواند، باز اذان می گفت، دو رکعت دیگر را شروع می کرد و در رکعت دوم قنوت می خواند پس از تمام شدن هشت رکعت نماز عصر را می خواند بعد از تمام شدن نماز عصر در محراب می نشست به ذکر خدا، از حمد و سپاس و تکبیر مشغول بود تا وقتی بخواهد پس از آن به سجده می رفت و در سجده صد مرتبه می گفت: «حمدا لله». پس از این که خورشید غروب کرد وضو می گرفت و نماز مغرب را سه رکعت می خواند، با اذان و اقامه و قنوت را در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قرائت می خواند، پس از سلام در محل نماز می نشست تسبیح و حمد و تکبیر می گفت و تهلیل می نمود هر چه مایل بود بعد به سجده ی شکر می رفت سپس سر بر می داشت، حرفی نمی زد. در رکعت اول از این چهار رکعت سوره ی حمد و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و در دومی حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ پس از سلام دادن مشغول تعقیب می شد تا وقتی که می خواست آن گاه افطار می کرد، بعد صبر می کرد تا نزدیک یک ثلث از شب بگذرد آن گاه نماز عشاء را می خواند، چهار رکعت. در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قرائت قنوت می خواند پس از سلام در مصلا ی خود می نشست و به ذکر و تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل مشغول می شد تا وقتی که می خواست. آن گاه پس از تعقیب سجده ی شکر می کرد بعد برای استراحت به رختخواب خویش می رفت.

در ثلث آخر شب از رختخواب خارج می‌شد با تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل و استغفار، اول مسواک می‌کرد بعد وضو می‌گرفت بعد مشغول نماز شب می‌شد؛ هشت رکعت نماز می‌خواند و در هر دو رکعت سلام می‌داد. در رکعت‌های اول، در همه‌ی این نماز حمد را یک مرتبه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سی مرتبه می‌خواند و نماز جعفر طیار را چهار رکعت می‌خواند، در رکعت دوم از آن‌ها سلام می‌داد و در هر رکعت دومی پس از قرائت و قبل از رکوع قنوت می‌خواند این چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب را جزء نماز شب محسوب می‌کرد و بعد دو رکعت باقیمانده را (بعنوان نافله صبح) می‌خواند، در اولی حمد و سوره‌ی الملک و در دومی حمد و سوره‌ی هل اُتی را.

سپس از جای حرکت می‌کرد و دو رکعت نماز شفع را می‌خواند در هر رکعت از آن دو، حمد را یک مرتبه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سه مرتبه و در رکعت دوم قنوت می‌خواند. بعد حرکت می‌کرد و نماز وتر را یک رکعت می‌خواند، حمد را یک بار و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سه بار قرائت می‌کرد و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را یک مرتبه و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ را یک مرتبه در این یک رکعت نیز قبل از رکوع و پس از قرائت قنوت می‌خواند و در قنوت خود می‌گفت:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِيْمَنْ هَدَيْتَ وَ عَافِنَا فِيْمَنْ عَافَيْتَ وَ تَوَلَّنَا فِيْمَنْ تَوَلَّيْتَ وَ بَارِكْ لَنَا فِيْمَا أُعْطِيْتَ وَ قِنَا شَرَّ مَا قَضَيْتَ فَإِنَّكَ تَقْضِي وَ لَا يُقْضَى عَلَيْكَ إِنَّهُ لَا يَذَلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَ لَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَ تَعَالَيْتَ»

^۱ بار الها! بر محمد و آل او درود فرست، و ما را در زمره‌ی کسانی که هدایت فرموده‌ای هدایت فرما، و از آنان که عافیت بخشیده‌ای قرار ده، و ما را مورد مهر قرار ده، در میان آنان که به ایشان مهر ورزیدی، و په آنچه که بر ما ارزانی داشته‌ای برکت عطا فرما، و ما را از شر حکمی که برای معصیت‌کاران

بعد هفتاد مرتبه می‌گفت: «استغفر الله و اسأله التوبة». پس از سلام مشغول تعقیب می‌شد. نزدیک طلوع فجر که می‌شد از جای حرکت می‌نمود و دو رکعت نماز فجر را می‌خواند در رکعت اول حمد و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و در دومی حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. پس از طلوع فجر اذان و اقامه می‌گفت و نماز صبح را دو رکعت می‌خواند بعد از سلام مشغول تعقیب می‌شد تا خورشید طلوع می‌کرد بعد به سجده شکر می‌رفت تا خورشید برآید. در تمام نمازهای واجب در رکعت اول حمد و إنا أنزلناه می‌خواند و در رکعت دوم حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، جز در نماز صبح و ظهر و عصر روز جمعه که در آن روز حمد و سوره‌ی جمعه و سوره‌ی منافقین را می‌خواند. در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و سوره‌ی جمعه را می‌خواند و در رکعت دوم حمد و سوره‌ی سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ. در نماز صبح روز دوشنبه و پنجشنبه رکعت اول حمد و هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ را می‌خواند و در رکعت دوم حمد و «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْعَاشِيَةِ» را قرائت می‌کرد.

در نماز مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و نماز صبح قرائت را بلند می‌خواند و در نماز ظهر و عصر کوتاه. در دو رکعت آخر تسبیح می‌خواند و می‌گفت: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر» سه مرتبه و قنوت آن جناب در تمام نمازهایش چنین بود: «رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ

مقرر داشته‌ای حفظ کن، زیرا توئی که فرمان می‌دهی و کسی را بر تو فرمانی نیست (مشیت و خواست تو در سراسر هستی نافذ است و بس)، و همانا خوار نگردد آن‌که تو او را مورد مهر قرار داده و دوست خود گرفته‌ای، و عزیز و محترم نباشد آن‌که او را دشمن داشته‌ای، والا و بزرگ و رفیعی ای پروردگار ما!

الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ»^{۲۴}

هر وقت ده روز در شهری می ماند روزه می گرفت؛ همین که شب می شد اول نماز می خواند سپس افطار می کرد و در سفر نمازهای واجب خود را دو رکعتی می خواند به جز نماز مغرب که آن را سه رکعت می خواند. و نماز نافله و نماز شب، شفع و وتر و دو رکعت فجر را در سفر و غیر سفر ترک نمی کرد. ولی نوافل نمازهای روزانه را در سفر نمی خواند پس از هر نمازی که قصر می خواند سی مرتبه می گفت: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر» و می فرمود:

«این به جای بقیه‌ی نماز است!» ندیدم نماز ضحی را در سفر و غیر سفر بخواند و در سفر روزه نمی گرفت در دعا، ابتدا صلوات بر محمد و آتش می فرستاد و پیوسته این صلوات را در نماز و غیر نماز می فرستاد. (ابوالحسن صائغ می گوید: وقتی امام به دهی رسید شنیدم در سجده می گفت:

«لَكَ الْحَمْدُ إِنْ أَطَعْتِكَ وَ لَا حُجَّةَ لِي إِنْ عَصَيْتَكَ وَ لَا صُنْعَ لِي وَ لَا لِعَيْرِي فِي إِحْسَانِكَ وَ لَا عَذْرَ لِي إِنْ أَسَأْتُ مَا أَصَابَنِي مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْكَ يَا كَرِيمُ اغْفِرْ لِمَنْ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ»^{۲۴}

آداب تلاوت قرآن

شب در رختخواب قرآن زیاد می خواند: وقتی به آیه‌ای

آ خداوندا! بیامرز و رحم نما و از آن چه ناپسند از ما دیده‌ای بگذر، چون تو خود عزیزتر و شکوهمندتر و محترم‌تری. حمد مخصوص توست اگر تو را اطاعت کنم؛ و مرا حجت نیست اگر تو را معصیت کنم، و عملی از برای من و از برای غیر من نیست در احسان تو و مرا عذری نیست اگر بدی کنم و آن چه خوبی به من رسد از جانب توست. ای کریم! بیامرز هر مرد مؤمن و زن مؤمنه را که در بلاد مشرق و مغرب زمین هستند.

می گذشت که اسم بهشت یا جهنم بود گریه می کرد، از خدا بهشت را درخواست می نمود و از جهنم به او پناه می برد، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را در تمام نمازهایش بلند می خواند در شب و روز.

وقتی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ را می خواند با صدای آهسته ای می گفت: «اللّٰهُ احد». وقتی سوره تمام می شد سه مرتبه می گفت: «كذلك اللّٰهُ ربنا».

وقتی سوره جحد (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) را می خواند در دل می گفت: «يا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» وقتی تمام می کرد می گفت: «ربی اللّٰهُ و دینی الاسلام»^ا

پس از خواندن سوره ی تین و زیتون می گفت: «بلی و انا علی ذلک من الشاهدین»^ب

وقتی لا اُفْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ را می خواند پس از تمام شدن می گفت: «سبحانک اللّٰهُم بلی»^ت

در سوره ی جمعه می گفت: «قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ الْلَهْوِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ لِلَّذِینَ اتَّقَوْا وَ اللّٰهُ خَیْرُ الرَّازِقِیْنَ»^ث

وقتی سوره ی فاتحه را تمام می کرد می گفت: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ»

بعد از خواندن سوره ی سَبَّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى یواش می گفت: «سبحان ربی الاعلی»

وقتی به آیه ی یا أَيُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا* می رسید آهسته می گفت: «لبیک اللّٰهُم لبیک»

پاسخ به سؤالات

در هر شهری که وارد می شد مردم اجتماع می کردند و مطالب دینی و سؤالات مذهبی خود را از ایشان

^ا پروردگارم خداست و آئینم اسلام است
^ب آری چنین است و من بر آن شهادت می دهم
^ت منزهی پروردگار من، بله!
^ث للذین اتقوا را بین آیه اضافه می نمود.
^ج آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است، (برای آنانی که پرهیزگار هستند) و خداوند بهترین روزی دهندگان است.

می‌کردند به آن‌ها جواب می‌داد، بیشتر اوقات از پدرش و از آباء گرام خود علی بن ابی‌طالب و پیامبر اکرم برای آن‌ها حدیث نقل می‌نمود وقتی آن جناب را پیش مأمون آوردم از حالش پرسید، در سفر هر چه در شب و روز و هنگام کوچ یا اقامت دیده بودم برایش نقل کردم.

گفت صحیح است پسر ابی‌ضحاک این شخص بهترین فرد روی زمین است و از همه داناتر و عابدتر است. مبدا آن‌چه دیده‌ای به کسی اظهار کنی تا فضل و مقام او فقط از زبان من منتشر شود از خداوند کمک می‌خواهم در مورد تصمیمی که دارم راجع به مقامی که به او می‌خواهم بدهم و او را بلند کنم!^{۲۵} (پایان گزارش رجاء)

ادب معاشرت

عبدالله بن صلت از مردی بلخی نقل کرد که گفت: من در خدمت حضرت رضا (علیه‌السلام) بودم در سفر خراسان، روزی غذا خواست و تمام غلامان خود را از سیاه و غیر سیاه در سر سفره جمع کرد؛ عرض کردم فدایت شوم؛ خوب است برای آن‌ها سفره‌ی جداگانه می‌انداختند. فرمود: نه خدای ما یکی است و مادر و پدرمان نیز یکی است و جزا و پاداش بستگی به عمل اشخاص دارد.

ترور رجاء

ابوالحسن صائغ از عموی خود نقل کرد که گفت من در خدمت حضرت رضا (علیه‌السلام) به خراسان رفتم؛ در باره‌ی کشتن رجاء بن ابی‌ضحاک - که از طرف مأمون مأموریت داشت حضرت رضا (علیه‌السلام) را ببرد - اجازه خواستم، مرا از این کار نهی کرد، فرمود: «می‌خواهی یک نفر مؤمن را به واسطه‌ی یک کافر بکشی!»^{۲۶}

ولایتعهدی

اول ماه رمضان سال دویست و یک، بیعت با حضرت رضا (علیه السلام) در مورد ولایتعهدی ایشان صورت گرفت.^{۲۷}

مأمون خدمت حضرت رضا (علیه السلام) آمد و گفت: «یا ابن رسول الله! مقام علم و دانش و زهد و پارسائی و عبادت تو را می دانم، تو از من به خلافت شایسته تر هستی.» امام فرمود:

«به پرستش خدا افتخار می کنم و با زهد و پارسائی امیدوارم از شر دنیا آسوده شوم و با خودداری و پرهیزگاری نسبت به کارهای حرام امید رستگاری و مزایای آخرت را دارم و با تواضع در دنیا انتظار مقام بلند را در آخرت نزد خدا دارم.» مأمون گفت:

«من تصمیم دارم خود را از خلافت خلع کنم و تو را به جای خود برگزینم و با تو بیعت کنم» حضرت فرمود:

«اگر این خلافت مال تو است و خدا به تو داده جایز نیست خود را خلع کنی و جامه ای که خداوند بر تن تو آراسته به دیگری بدهی، اگر مال تو نیست نمی توانی چیزی که مال خودت نیست به من بدهی!» مأمون گفت:

«بالاخره چاره ای نداری باید قبول کنی!» حضرت فرمود:

«هرگز من به اراده ای خود آزادانه قبول نخواهم کرد.» چند روز پی در پی مأمون اصرار داشت و حضرت رضا (علیه السلام) نمی پذیرفت ایشان می گفت:

«مبادا! مبادا! مبادا که من طاقت این کار را ندارم و قادر نیستم، من خلافتی را ندیدم که از این ضایع تر شود!»^{۲۸}

در تلاشی دیگر مأمون به حضرت گفت:

«خوب است تو به عراق بروی و من جانشینت در

خراسان باشم.» حضرت لیخندی زده فرمود:
 «نه بجان خود قسم! نرسیده به خراسان، در همین
 محل مرا مسکنی است. از این سرزمین نخواهم رفت
 تا مرگ گریبانم را بگیرد. به ناچار از همین جا به
 محشر وارد خواهم شد.» مأمون گفت:
 «فدایت شوم، از کجا فهمیدی!» فرمود: «جای خود را
 می‌دانم همان طوری که جایگاه تو را می‌دانم.» مأمون
 گفت:

«محل من کجا خواهد بود؟!» فرمود: «فاصله‌ی بین
 من و تو زیاد است من در مشرق از دنیا می‌روم و تو
 در مغرب!»^{۲۹}
 بالاخره مأمون از قبولاندن خلافت مأیوس شد. بعد از
 آن گفت:

«حالا که خلافت را نمی‌پذیری و مایل نیستی با تو
 بیعت کنم ولایتعهدی را بپذیر که بعد از من به
 خلافت برسی.» حضرت فرمود:

«به خدا قسم پدرم از آباء گرام خود از امیر المؤمنین
 و آن جناب از پیامبر اکرم برایم نقل کرد که فرموده:
 من قبل از تو از دنیا می‌روم به‌وسیله‌ی زهر ستم که
 ملائکه‌ی آسمان و زمین بر من گریه می‌کنند و در
 بلاد غربت کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.»
 مأمون گریه کرد سپس گفت:

«یا ابن رسول‌الله چه کسی قدرت دارد تو را بکشد یا
 بی‌ادبی نسبت به تو بنماید تا وقتی من زنده‌ام.»
 حضرت فرمود:

«اگر بخواهم بگویم چه کسی قاتل من است
 می‌گویم.» مأمون گفت:

«تو با این حرف خود می‌خواهی سر از ولایتعهدی باز
 زنی و کناره‌گیری تا مردم بگویند تو زاهد و پارسا
 هستی!» امام فرمود:

«به خدا قسم از وقتی پروردگار مرا آفریده دروغ
 نگفتم‌ام و در دنیا به‌واسطه‌ی دنیا زهد پیشه نکرده‌ام

من می‌دانم منظور تو چیست!» مأمون گفت:

«چه نظر دارم.» فرمود:

«اگر امان بدهی حقیقت را می‌گوییم» گفت:

«تو دارای امان هستی!» امام فرمود:

«می‌خواهی مردم بگویند علی بن موسی‌الرضا زاهد و پارسا نیست دنیا از او برگشته بود دیدید چگونه ولیعهدی را قبول کرد به طمع خلافت.» مأمون خشمگین شده گفت:

«پیوسته حرف‌هایی می‌زنی که مرا ناراحت می‌کند از قدرت من خود را در امان می‌بینی به خدا قسم اگر ولایت عهدی را پذیرفتی (که پذیرفتی) و گر نه به اجبار وادارت می‌کنم در صورتی که نپذیری گردنت را می‌زنم.» حضرت فرمود:

«خداوند مرا نهی نموده از این که به دست خود خویشتن را به هلاکت اندازم حال که چنین است هر کار مایلی بکن! ولی قبول می‌کنم مشروط بر این که در عزل و نصب امراء و فرمانداران دخالت نداشته باشم و رسم و راه و روشی را که مردم دارند تغییر ندهم، از دور طرف مشورت تو باشم.» مأمون به همین مقدار راضی شد.^{۳۰} در این هنگام حضرت دست‌های خود را به آسمان بلند کرد و فرمود:

«خدایا تو می‌دانی که به زور و اجبار پذیرفتم، مرا مؤاخذه نفرمائی همان طوری که یوسف پیامبر را مؤاخذه نکردی وقتی عهده‌دار فرمانروائی مصر شد.»^{۳۱}

جشن ولایتعهدی

مأمون بعد از قبولاندن ولایتعهدی به امام فرماندهان لشکر و قضات و خدمتکاران را جمع نمود و به آنها گفت:

«مردم! اینک باید بیعت کنید با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن

ابی طالب به خدا سوگند اگر این نامها را بر کور و کر بخوانم به خواست و اجازه‌ی خدا شفا می‌یابند!»^{۳۲} آن‌ها ناراحت شدند، مأمون حقوق یک سال آن‌ها را زودتر پرداخت نمود. و این باعث خوشحالی آن‌ها شد و لذا به ولایتعهدی امام رضایت دادند. سه نفر از فرماندهان که نپذیرفتند، مأمون ایشان را زندانی کرد آن‌گاه از دیگران بیعت برای حضرت رضا (علیه‌السلام) گرفت و به تمام نقاط نوشت تا درهم و دینار به اسم ایشان سکه زنند و روی منبرها بنامش خطبه بخوانند. مأمون برای برگزاری این جشن خرج‌ها کرد. مأمون دستور داد همه‌ی مدعوین لباس سبز بپوشند. حضرت نیز با لباس سبز در جایگاه خود نشست عمامه‌ای بر سر داشت و شمشیری بر کمر آویخته بود. پرچم‌ها بر روی سر آن جناب به اهتزاز درآمد. کیسه‌های زر برای جایزه نهادند و گویندگان و شعرا بپا خاستند و شروع به ذکر فضل و منقبت حضرت رضا (علیه‌السلام) کردند و همبستگی آن جناب با مأمون را شرح دادند. عباس خطیب از جای حرکت کرد و خطابه‌ای ایراد نمود و سپس در خطاب به مأمون گفت:

لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ شَمْسٍ وَ مِنْ قَمَرٍ فَأَنْتَ شَمْسٌ وَ هَذَا
ذَلِكَ الْقَمَرُ

چاره‌ای نیست که مردم خورشید داشته باشند و ماه پس تو خورشیدی و این همان ماه است!^{۳۳} شخصی از حاضرین که جزء اصحاب خاص حضرت بود و روبروی حضرت نیز نشسته بود، خیلی ذوق زده به نظر می‌رسد. حضرت به او اشاره کرد که نزدیک شود. آن شخص که نزدیک امام آمد، حضرت آرام در گوشش فرمود:

«دل به این کار میند و خوشحال نباش، این وضع عاقبت ندارد و به انجام نمی‌رسد!»^{۳۴} حاضرین مجلس شروع کردند به گفتن تبریک.

حضرت اشاره ای کرد که ساکت شوند. همه سکوت نمودند. سپس فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سپاس خداوندی را که آن چه بخواهد انجام می دهد بر حکمش کسی را حق اعتراض نیست، و قضایش را احدی توان رد کردن نخواهد بود، می داند خطای دیده ها و نهان شده ی در دل ها را، و درود خداوند بر محمد در اولین و آخرین مخلوقات و بر آل و فرزندان پاک و پاکیزه اش!» آن گاه فرمود:

«من علی بن موسی بن جعفرم و می گویم که امیر مؤمنین (مأمون) که خداوند در درستکاری او را یاری کند، و او را به راه راست موقت دارد، از حقوق ما خاندان حقی را شناخت که دیگران آن را نشناختند، و رحمی را که دیگران قطع کرده بودند، وی وصل نمود، و نفوسی را که با ترس و وحشت می زیستند امان داد و مطمئن ساخت، بلکه زنده گردانید، و از مردگی و یأس نجات بخشید، و آرامش داد، و نیازمندان را اگر بود بی نیاز کرد، در همه این امور رضایت پروردگار خود را می خواست، از کسی جزای عمل نمی خواست مگر از خدا، و خداوند هم شاکرین را جزا خواهد داد، و اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت.

وی عهد خود را به من واگذارده و خلافت و امارت را پس از خود را به من سپرده، پس هر کس عقد و پیمانی را که خداوند به حفظ و نگهداری آن امر فرموده بگشاید، و گره ای را که خداوند محکمی آن را خواسته سست کند و بشکند، حریم و قرقگاه خدا را ناچیز گرفته و تعدی نموده و شکسته، و محرمات الهی را حلال دانسته است، زیرا بدین کار، حق پیشوا را ضایع کرده و امرش را اطاعت ننموده و به اسلام و آئین خداوند بی حرمتی کرده است، چنان که در گذشته این کار صورت گرفت (حرمت وصایت رسول

خدا نگهداشته نشد) و شخص وصی بر آن ناکاری‌ها و اعمال خلاف صبر نمود و پس از آن هم در دوران قدرت متعرض آن نشد از بیم آن که مبدا تفرقه ایجاد شود و اسلام سست گردد، و رشته‌ی وحدت و اتحاد مسلمین گسسته شود زیرا که افکار زمان جاهلیت در مغزها باقی بود و بدان نزدیک و قریب العهد بودند، و منافقین کاملاً کمین کرده و در راه یافتن فرصت، نشستند تا دستاویزی پیدا کرده و شر به پا کنند.» در آخر این آیه را تلاوت نمود:

«وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَلْحَكُمُ إِلَّا لِلَّهِ يَفْضُلُ الْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ.»^{۳۵}

مراسم بیعت

بعد از خطبه‌ی حضرت، مراسم بیعت نمودن آغاز شد. مأمون می‌خواست در ضمن این که برای ولایتعهدی امام، از مردم بیعت بگیرد، بیعت برای خود را نیز به عنوان خلیفه محکم کند و برای فضل نیز بیعت به عنوان وزارت بگیرد. لذا دستور داد سه کرسی گذاشتند. وقتی هر کدام بر کرسی خود قرار گرفتند مأمون دستور داد اولین کس، پسرش عباس بیعت کند امام دست خود را به‌طوری بلند کرد که پشت دستش مقابل صورتش و کف دست نیز رو بمردم باشد. مأمون گفت:

«دست خود را برای بیعت بگشا!» حضرت فرمود:

«پیغمبر این چنین بیعت می‌کرد.» مردم شروع به بیعت نمودند. به این صورت که با دست راست بر دست راست هر یک از این سه نفر می‌گذاشتند از بالای انگشت شصت تا انگشت کوچک و خارج

انعام / ۵۷: نمی‌دانم سرانجام با من و شما چه رفتاری خواهد شد، قلم قضا نیست مگر به دست خدا و او به‌درستی آشکار سازنده‌ی حق است و بهترین فصل‌کننده و جدا سازنده‌ی حق از باطل است.

می‌شدند تا بالاخره جوانی از انصار در آخر بیعت کرد و دست راست خود را از انگشت کوچک تا بالای شست بر دست آن‌ها گذاشت حضرت رضا (علیه السلام) تبسم فرمود آن‌گاه فرمود:

«هر کس با ما بیعت کرد بیعتی نمود که آن را بشکنند جز این جوان که بیعت محکم و پایدار نمود!»
مأمون گفت:

«شکستن و پایداری بیعت از کجا معلوم شد؟»
حضرت فرمود:

«پایداری بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت شست است و فسخ بیعت از بالای شست تا بالای انگشت کوچک است» مردم از شنیدن این جریان با یکدیگر به صحبت پرداختند مأمون دستور داد برگردند و آن‌طوری که حضرت رضا (علیه السلام) دستور می‌دهد بیعت کنند. مردم می‌گفتند:

«از کجا لیاقت امامت دارد کسی که بیعت کردن را نمی‌داند کسی که این مراسم را می‌داند از آن‌که نمی‌داند به امامت شایسته‌تر است.» این سخنان باعث شد که در مأمون اولین رگه‌های حسادت شکل گیرد تا در نهایت حضرت رضا (علیه السلام) را مسموم نماید.^{۳۶}

علت ولایتعهدی از نگاه مأمون

ریان بن صلت می‌گوید: مردم از سپهداران و سایرین در باره‌ی ولایتعهدی حضرت رضا (علیه السلام) خیلی حرف می‌زدند آن‌هایی که این پیش آمد را دوست نداشتند معتقد بودند که این کار را فضل بن سهل -ذو الریاستین-^۱ پیشنهاد کرده. این خبر به مأمون رسید در دل شب از پی من فرستاد پیش او رفتم گفت:

^۱ او را بدین جهت ذو الریاستین گفتند که هم وزیر کشور و هم وزیر لشکر بود

«ریان! شنیده‌ام مردم می‌گویند بیعت حضرت رضا

(علیه‌السلام) از تدبیر فضل بن سهل بوده.» گفتم:

«مردم این عقیده را دارند.» گفتم:

«مگر چنین چیزی امکان دارد! کسی جرأت دارد به خلیفه‌ای که بر کارها مسلط شده و لشکری و کشوری در تحت فرمان او هستند پیشنهاد کند که خلافت را رها کن و به دیگری تسلیم نما! آیا عقل باور می‌کند؟!» گفتم:

«نه به خدا قسم یا امیرالمؤمنین کسی چنین جرأتی نمی‌کند.» مأمون گفت:

«به خدا آن‌طور که می‌گویند نیست ولی من علت آن را برایت می‌گویم. وقتی برادرم محمد (امین) نامه نوشت که پیش او بروم و من امتناع کردم عیسی بن ماهان را به‌عنوان امیر لشکر قرار داد و دستور داد مرا دست بسته با غل جامعه پیش او ببرد این خبر را شنیدم. در همان موقع هَرثَمَة بن اَعین را به جانب کرمان و سیستان فرستاده بودم کاری از پیش نبرده بود و فرار کرد، صاحب سریر نیز قیام کرد و بر استان خراسان پیروز شد تمام این وقایع در یک هفته اتفاق افتاد.

در این موقع دیگر من نیروی مدافعه نه از نظر مالی و نه از لحاظ سپاه داشتم، آشکارا سستی و ضعف در فرماندهان و سپاهیان می‌دیدم تصمیم گرفتم پیش پادشاه کابل بروم؛ با خود گفتم: «فرمانروای کابل مردی کافر است، محمد به او پول خواهد داد و او مرا تسلیم می‌نماید!» راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود توبه کنم و از خدا کمک بخواهم و به او پناه برم. دستور دادم این خانه را جاروب کنند، اشاره به اطافی کرد، غسل کردم و دو جامه‌ی سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز خواندم، هر چه قرآن از حفظ بودم در آن چهار رکعت خواندم، دعا کرده و از خدا پناه خواستم با او عهد کردم با نیت پاک که اگر حکومت

به من رسید و از دست ستم محمد برادرم آسوده شدم و مشکلات من حل شد خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم. دلم آرام شد طاهر را به جانب علی بن عیسی بن ماهان فرستادم و آن وقایع اتفاق افتاد هرثمه را برگرداندم پیش رافع، بر او پیروز شد و او را کشت. به صاحب سریر پیغام دادم و با او صلح کردم و مقداری پول در اختیارش گذاشتم او نیز برگشت پیوسته کار من بالا می گرفت تا بالاخره محمد (امین) کشته شد و خداوند خلافت را به من سپرد و بر کارها مسلط شدم. وقتی خداوند آن چه خواسته بودم داد من نیز خواستم به عهد خود وفا کنم، کسی شایسته تر از حضرت رضا برای خلافت نیافتم به او پیشنهاد کردم ولی نپذیرفت مگر به همان وضع که خود خبر داری. این بود علت ولایتعهدی ایشان.»
گفتم:

«خدا به امیرالمؤمنین توفیق دهد!» گفت:
«ریان! فردا برو میان مردم و سرهنگان (مقامات لشگری) بنشین و برای آنها از فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نقل کن!» گفتم:
«من حدیثی در باره ی فضیلت ایشان یاد ندارم جز آن چه خودت نقل کرده ای.» گفت:
«سبحان الله! یک نفر را پیدا نمی کنم که در این راه به من کمک کند. دلم می خواست اطرافیان من از اهالی قم می بودند.» گفتم:
«یا امیرالمؤمنین! من هر چه از خود تو شنیده ام نقل می کنم» گفت:
«بسیار خوب، از قول من نقل کن هر چه از من شنیده ای.»

فردا صبح میان سرهنگان نشستم و گفتم:
«امیرالمؤمنین از پدر خود از آباء گرام خویش از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ». امیرالمؤمنین از پدر خود از آباء گرام

خویش نقل کرد که پیغمبر اکرم فرمود: «عَلِيٌّ مِّنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِّنْ مُوسَى». حدیث‌ها را با هم مخلوط می‌کردم آن‌طور که باید حفظ نبودم. حدیث خیبر و از این قبیل احادیث مشهور را برای آن‌ها نقل کردم. عبد الله بن مالک خُزاعی گفت:

«خدا علی را رحمت کند مردی صالح بود.» مأمون غلامی را مأمور کرده بود که آن‌چه می‌شنود به او گزارش دهد. ریان گفت:

«مأمون از پی من فرستاد پیش او رفتم همین که چشمش به من افتاد گفت چه خوب حدیث نقل می‌کنی و حفظ کرده‌ای!» بعد گفت:

«شنیدم چه گفت آن یهودی، عبد الله بن مالک؛ اگر خدا بخواهد قسم به ذات پاکش او را خواهم کشت!»^{۳۷}

مأمون در پاسخ به یکی از عباسیان که مأمون را به خاطر ولیعهد نمودن امام رضا (علیه‌السلام) مورد توبیخ قرار داده بود گفت:

«این (یعنی امام) با فاصله‌ای که از ما داشت مردم را به جانب خود دعوت می‌کرد، او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به طرف من دعوت کند و اعتراف به خلافت و زمامداری ما بکند. در ضمن کسانی که فریفته‌ی او شده‌اند متوجه شوند که غیر از آن‌چه آن‌ها معتقد بوده‌اند نیست و خلافت حق ما است، ترسیدم اگر به همان حال او را واگذارم شکافی بر ضرر ما به وجود آورد که امکان جلوگیری از آن نباشد و وقتی متوجه شویم، که قدرت دفاع نداشته باشیم. اکنون که او را به این مقام رسانده‌ایم و اشتباهی که در موردش نموده‌ایم و با این بزرگ کردن او، خود را به خطر انداخته‌ایم، صحیح نیست به او بی‌احترامی کنیم باید کم کم از قدر مقامش بکاهیم تا مردم چنین بفهمند که او لیاقت این مقام را ندارد سپس چاره‌ای

بیاندیشیم که به طور کلی خطر او را رفع نماید.» آن مرد عباسی گفت:

«مجادله و جواب او را به من واگذار. من او و یارانش را مغلوب می‌کنم و ارزشش را پایین می‌آورم، اگر از شما نمی‌ترسیدم او را سر جایش می‌نشاندم و به مردم می‌فهماندم که شایسته‌ی این مقام نیست.» مأمون گفت:

«از این کار چیزی در نظرم محبوب‌تر نیست!» مرد عباسی گفت:

«پس در این صورت بزرگان کشور، از فرماندهان و قضایان و دانشمندان را جمع کن تا من در مقابل آنها نقص او را ثابت کنم و از مرتبه‌ای که به او داده‌ای پائین بیاورم، و آنها خیال خواهند کرد که کار خوبی کرده‌ای.» مأمون پذیرفت و مجلسی بزرگ تشکیل داد. این جلسه سبب تعظیم بیشتر امام و شرمساری مأمون گردید.^{۳۸}

حضرت رضا (علیه‌السلام) تعریف نمود که: (روزی) مأمون به من گفت:

«یا ابالحسن خوب است یک نفر را معرفی کنی از کسانی که به آنها اعتماد داری تا فرماندار فلان شهر کنم که وضع آن‌جا درهم پاشیده!» من گفتم: «اگر تو به شرایط من وفا کنی، من هم به شرط تو وفا می‌کنم؛ مگر من ولایتعهدی را نپذیرفتم به شرط این‌که امر و نهی نکنم و عزل و نصب ننمایم و کسی را فرماندار و کسی را برکنار ننمایم تا بالاخره خداوند مرا قبل از تو از این دنیا ببرد. به خدا قسم خلافت چیزی است که هرگز خود را به آن وعده نداده‌ام. به خدا سوگند وقتی در مدینه بودم، سوار بر الاغ خود می‌شدم و میان کوچه و بازار رفت و آمد می‌کردم. اهالی مدینه و دیگران حاجات و نیازهای خود را از من درخواست می‌کردند و من برآورده می‌نمودم.

آن‌ها مثل عمو و خویشاوند من بودند نامه‌های مرا در شهرها می‌پذیرفتند و سفارش‌های مرا رد نمی‌کردند تو بر نعمتی که خداوند به من عنایت فرموده بود اضافه نکردی!» مأمون گفت:
«قبول دارم شرط شما را وفا می‌کنم.»^{۳۹}

ولایتعهدی از نگاه امام

راوی نقل می‌کند: در خدمت حضرت رضا (علیه‌السلام) بودم، آن موقعی که ولیعهد مأمون بود. مردی از خوارج که کاردی مسموم را در لباسش پنهان نموده بود، به دوستان خود گفت:

«می‌روم پیش این کسی که مدعی است پسر پیغمبرم و ولی عهد مأمون شده بینم چه دلیلی برای این کار خود دارد. اگر دلیل قانع‌کننده‌ای داشت قبول می‌کنم و گر نه مردم را از دستش آسوده نمایم.» وارد شد. قبل از این که چیزی بپرسد، امام به او فرمود:

«جواب سؤال را می‌دهم مشروط بر این که یک شرط را بپذیری.» گفت:
«چه شرط؟» فرمود:

«به شرط این که اگر جواب سؤال را دادم و قانع شدی کاردی که در آستین پنهان کرده‌ای بشکنی و دور بیندازی!» مرد خارجی مذهب متحیر ماند و کارد را خارج نموده دسته‌اش را شکست. آن‌گاه پرسید:
«چرا ولایتعهدی این ستمگر را پذیرفتی با این که آن‌ها را کافر می‌دانی؟ و تو پسر پیامبری، تو را چه بر این کار واداشت؟» فرمود:

«بگو بینم این‌ها در نظر تو کافرند یا عزیز مصر و اطرافیان‌ش؟ مگر این‌ها به وحدانیت خدا قائل نیستند؟ با این که آن‌ها نه خدا را می‌شناختند و نه موحد بودند، یوسف پسر یعقوب، که پیامبر بود و پدرش نیز پیامبر بود، به عزیز مصر که کافر بود گفت:

«مرا وزیر دارائی خود قرار ده که مردی وارد و امین هستم.» و با فرعون‌ها نشست و برخاست می‌کرد. من از اولاد پیامبرم مرا به این کار مجبور کرد و به زور مرا وادار کرد چرا کار مرا نمی‌پسندی و از من خوست نمی‌آید؟!» مرد خارجی مذهب گفت:

«ایرادی بر شما نیست من گواهی می‌دهم که تو پسر پیامبری و راست می‌گوئی!»

محمد بن عرفه می‌گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) عرض کردم:

«چه موجب شد که این کار را پذیرفتی؟» فرمود: «آن چه جدم امیرالمؤمنین را وادار نمود که در شورا وارد شود.»^{۴۰} منظور شوای شش نفره‌ای است که عمر بن خطاب تعیین نمود تا خلیفه‌ی بعدی را از میان خود انتخاب نمایند و عبد الله فرزندش را هم مسئول این گروه قرار داد و به او سفارش نمود که اگر از تعیین خلیفه‌ی بعدی سرباز زدند آن‌ها را گردن بزن!

^{۴۰} یوسف / ۵۵: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ.

توطئه‌ی شهادت

احمد بن علی انصاری گفت از ابا صلت هروی

پرسیدم:

«چطور مأمون راضی به کشتن حضرت رضا شد با این احترام و محبتی که به او داشت و او را ولیعهد خویش قرار داد.» اباصلت گفت:

«مأمون او را گرامی می‌داشت و با او محبت می‌ورزید چون مقام و موقعیتش را می‌دانست او را ولیعهد خویش قرار داد تا مردم ببینند که علاقمند به دنیا است و از مقامش در نزد آنها کاسته شود ولی تمام این کارها بیشتر موجب علاقه و ارادت مردم به ایشان می‌شد به همین جهت دانشمندان و متکلمین را از اطراف جمع کرد شاید بتوانند در مناظره بر او پیروز شوند و مقامش نزد علماء کم شود، تا موجب پائین آمدن مقام او در نزد عموم شود.

هر کدام از دانشمندان یهود، نصرانی، مجوس، ستاره پرستان و زرتشتیان و منکرین خدا و طبیعی مذهبیان و دانشمندان اسلام از مخالفین شیعه که با آن جناب بحث و مناظره می‌کردند مغلوب می‌شدند و دلیل آن جناب را نمی‌پذیرفتند؛ مردم می‌گفتند به خدا این شخص شایسته‌ی خلافت است نه مأمون. جاسوس‌ها این سخنان را به او می‌رساندند ناراحت می‌شد و بر

آن جناب رشک می برد.

حضرت رضا (علیه السلام) نیز در مورد حق گوئی از مأمون باکی نداشت بیشتر اوقات جواب‌هایی به او می داد که خوشش نمی آمد و خشمگین می شد و کینه‌ی او را در دل می گرفت ولی اظهار نمی کرد وقتی از مبارزه‌ی با آن جناب عاجز شد او را مسموم کرد.^{۴۱}

روز عید قربان شد مأمون از حضرت رضا (علیه السلام) خواست که سوار شود و در مجلس عید حاضر گردد و خطبه بخواند تا دل مردم مطمئن شود و مقام آن جناب را دریابند و به واسطه‌ی این دولت مبارک خوشحال شوند. در جواب حضرت رضا (علیه السلام) فرمود:

«تو می دانی ما با هم چه قرار داریم!» مأمون پیغام داد:

«من می خواهم با این کار موضوع ولیعهدی پیش سپاهیان و فرماندهان و سربازان ثابت شود و مطمئن گردیده و خوشحال شوند.» بالاخره در این باره چند مرتبه پیغام فرستاد. وقتی خیلی اصرار کرد حضرت رضا (علیه السلام) فرمود:

«یا امیرالمؤمنین! اگر مرا معاف داری بهتر است؛ در صورتی که معذورم نداری همان طوری که پیغمبر و علی مرتضی خارج می شد خارج خواهیم شد!» مأمون گفت:

«هر طور مایلی خارج شو!» مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود در خانه‌ی حضرت رضا (علیه السلام) جمع شوند. مردم سر راه حضرت رضا (علیه السلام) نشستند از زن و مرد و بچه‌ها حتی روی پشت بام‌ها رفتند. سرلشکران نیز درب خانه ایستادند. خورشید که طلوع کرد حضرت رضا (علیه السلام) غسل کرد و عمامه‌ای سفید از جنس پنبه، به سر بست و یک سر آن را روی سینه انداخت و یک سرش را بین

دو شانه، دامن به کمر زد، بعد به غلامان خود دستور داد که مثل من بکنید عصائی به دست گرفت و خارج شد ما جلوی آن جناب بودیم پاهایش برهنه بود که شلوار خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود.

همین که از جای حرکت کرد و ما در مقابلش ایستاده بودیم صورت به طرف آسمان بلند کرده چهار مرتبه گفت:

«اللَّهُ اکبر» چنین به نظر ما آمد که در و دیوار و آسمان با او هم صدا شدند سپاهیان و سپهداران بر در خانه، خود را در لباس زمین آراسته و غرق در سلاح به زیباترین صورت آماده بودند همین که ما از منزل خارج شدیم پای برهنه با دامن و شلوار بالا زده.

حضرت رضا (علیه السلام) بر در خانه ایستاده فرمود:

«اللَّهُ اکبر، اللَّهُ اکبر، اللَّهُ اکبر علی ما هدانا، اللَّهُ اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا.» صدا به این تکبیرها بلند کرد، ما نیز با صدای بلند هم آهنگ شدیم. مرو از گریه و ناله به لرزه آمد، سه مرتبه این تکبیر را گفت تمام فرماندهان از اسبها به زیر آمده چکمه‌های خویش را از پا درآوردند. وقتی چشمشان به حضرت رضا (علیه السلام) افتاد مرو یک پارچه گریه شد مردم نمی‌توانستند از گریه و ناله خودداری کنند. حضرت رضا (علیه السلام) در هر ده قدم می‌ایستاد و چهار تکبیر می‌گفت مثل این که در و دیوار و آسمان با او هم صدا هستند این خبر به مأمون رسید. فضل بن سهل، ذو الریاستین به او گفت:

«اگر حضرت رضا به این وضع تا مصلی برود مردم فریفته‌ی او می‌شوند صلاح این است که تقاضا کنی برگردد.» مأمون کسی را فرستاد و تقاضا کرد که برگردد حضرت رضا (علیه السلام) کفش‌های خود را پوشید و برگشت.^{۴۲}

محمد بن سنان گفت: خدمت حضرت رضا (علیه السلام)

بودم در خراسان. مأمون ایشان را طرف راست خود می‌نشاند موقعی که در روز دوشنبه و پنجشنبه برای رسیدگی به درخواست‌های مردم می‌نشست. خبر دادند به مأمون که مردی صوفی، دزدی کرده؛ دستور داد او را بیاورند همین که چشمش به او افتاد دید مردی پارسا به نظر می‌آید و در پیشانی اثر سجده‌ی زیاد دارد. گفت:

«وای به این ظاهر پسندیده که کاری چنین زشت از او سر زند! دزدی کرده‌ای با این ظاهری که نشان عبادت و پارسائی است؟» صوفی گفت:

«من این کار را از مجبوری کرده‌ام چاره‌ای نداشتم چون تو حق مرا از خمس و غنیمت نپرداختی.» مأمون گفت:

«تو چه حقی در خمس و غنیمت داری؟» صوفی گفت:

«خداوند خمس را شش قسمت نموده و فرموده است: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ أَمْنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ» غنیمت را نیز شش قسمت کرده: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فليله و للرَسُول و لذی القربى و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لا یكون ذولہ بین الأغنیاء منکم»

أنفال / ۴۱: بدانید هر گونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است، اگر به خدا و آنچه بر بنده‌ی خود در روز جدایی حق از باطل، روز درگیری دو گروه (باایمان و بی‌ایمان، روز جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‌اید و خداوند بر هر چیزی تواناست!

حشر / ۷: آن چه را خداوند از اهل این آبادی‌ها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد!

صوفی ادامه داد:

«چون حق مرا ندادی با این که ابن‌السبیل هستم و بی‌چاره و درمانده که راهی برای زندگی ندارم و در ضمن از کسانی هستم که به قرآن واردم.» مأمون گفت:

«با این داستان‌ها که نقل می‌کنی، یکی از حدود خدا در مورد دزدی را تعطیل کنم و حکم خدا را از بین ببرم؟» صوفی گفت:

«اول خود را پاک کن بعد دیگری را، و حد بر خویش جاری کن سپس بر دیگری!» مأمون رو به حضرت رضا (علیه‌السلام) نموده گفت:

«شما چه می‌فرمایید؟» حضرت فرمود:

«او می‌گوید تو هم دزدی کرده‌ای منم دزدی کرده‌ام.» مأمون خیلی خشمگین شد. سپس به صوفی کرد و گفت:

«به خدا دست و پایت را قطع می‌کنم» صوفی گفت:

«دست و پای مرا قطع می‌کنی با اینکه بنده‌ی منی!» مأمون گفت:

«وای بر تو! از کجا من بنده‌ی تو شدم؟» صوفی گفت:

«به‌جهت این که مادرت را از بیت‌المال مسلمانان خریده‌اند تو بنده‌ی تمام مسلمانان شرق و غربی تا آزادت کنند، من که آزاد نکرده‌ام! از آن گذشته خمس را خودت فرو می‌بری و حق اولاد پیامبر را نمی‌دهی، حق من و امثال مرا نیز نمی‌دهی. دلیل دیگر این که ناپاک نمی‌تواند ناپاکی را پاک کند باید ناپاک را شخص پاک، پاکیزه کند کسی که به گردن خودش حد باشد نمی‌تواند حد بر دیگری جاری کند مگر این که ابتدا از خود شروع نماید نشنیده‌ای خداوند عزیز می‌فرماید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَمْ فَلَا تَعْقِلُونَ»

بقره / ۴۴: آیا مردم را به نیکی (و ایمان به پیامبری که صفات او آشکارا در تورات آمده) دعوت می‌کنید، اما خودتان

مأمون رو به جانب حضرت رضا (علیه السلام) کرده، گفت: «در باره‌ی این مرد چه صلاح می‌دانی؟» فرمود: «خداوند عزیز به محمد مصطفی می‌فرماید: «فَلْيَلِّهِ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ» این همان دلیل است که نادان با نادانی می‌فهمد و دانا نیز به علم خود می‌یابد دنیا و آخرت به دلیل استوار است این مرد دلیل آورد.» مأمون دستور داد صوفی را آزاد کنند و از روبرو شدن با مردم خود را کنار کشید در فکر این شد که کار حضرت رضا (علیه السلام) را تمام کند بالاخره ایشان را مسموم کرد و کشت. فضل بن سهل و گروهی از شیعیان را نیز او کشته بود.^{۴۳}

**

هرثمه بن اعین گفت خدمت آقا و مولایم علی بن موسی الرضا در خانه‌ی مأمون رسیدم میان غلامان مورد اعتماد مأمون، شخصی بود به نام صبیح دیلمی که به‌واقع ارادتمند حضرت رضا (علیه السلام) بود. در این موقع دیدم صبیح خارج می‌شود تا چشمش به من افتاد گفت:

«هرثمه مگر نمی‌دانی من مورد اعتماد و اطمینان مأمون هستم در اسرارش.» گفتم: «چرا!» گفت:

«مرا مأمون با سی نفر غلام از کسانی که مورد اعتمادش بود احضار کرد. ثلث اول شب وارد شدم، در تالاری روشن نشسته بود که از زیادی شمع مثل روز بود، جلوی او شمشیرهایی زهرآلود و برهنه قرار داشت. هیچ کس غیر از ما در آنجا نبود؛ یک‌نفر، یک‌نفر ما را خواست و عهد و پیمان گرفت، گفت: «پیمان ببندید که هر چه به شما دستور دادم انجام دهید و مخالفت نکنید.» همه قسم یاد کردیم. گفت:

را فراموش می‌نمایید با این‌که شما کتاب (آسمانی) را می‌خوانید! آیا نمی‌اندیشید؟!
 انعام / ۱۴۹: خدا را دلیل رسائی است.

«هر کدام یک شمشیر را بردارید بروید به خانه‌ی علی بن موسی الرضا اگر دیدید ایستاده یا نشسته یا خواب است با او هیچ صحبت نکنید شمشیرهای خود را به پیکرش فرود آورید و خون و گوشت و پوست و موی او را با مغز استخوانش مخلوط کنید، بعد فرش اطاقش را برگردانید و دم شمشیرهای خود را با آن پاک کنید. پس از انجام مأموریت پیش من برمی‌گردید و در مقابل این کار و کتمان آن برای هر کدام از شما، ده کیسه درهم و ده باغ عالی و تا زنده باشم بهره‌های کافی می‌دهم.» ما شمشیرها را برداشتیم و وارد اطاق حضرت رضا (علیه‌السلام) شدیم دیدیم در بستر است و دست خود را تکان می‌دهد و چیزی می‌گوید که ما نمی‌فهمیدیم، غلامان با شمشیرها حمله کردند ولی من شمشیر نکشیدم ایستاده تماشا می‌کردم، گویا اطلاع داشت که ما برای کشتنش می‌آییم در زیر لباسهای خود چیزی پوشیده بود که شمشیر در آن کارساز نبود. فرش را درهم پیچیدند و پیش مأمون رفتند پرسید چه کردید؟ گفتند:

«آن چه دستور دادی انجام دادیم» گفت:

«مبادا به کسی چیزی بگویید!» نزدیک صبح مأمون به مجلس خود نشست با سر برهنه و گریبان چاک زده خود را تعزیه‌دار نشان می‌داد بعد حرکت کرد با پای برهنه رفت تا حضرت رضا (علیه‌السلام) را ببیند من (هرثمة بن اعین) هم با او بودم وارد اطاق که شد صدای حرف شنید لرزه بر اندامش افتاد پرسید:

«کیست نزد او؟» گفتم:

«منی‌دائم!» گفت:

«زود برو ببین!» من به سرعت رفتم دیدم مولایم نشسته در محراب مشغول نماز و تسبیح است! گفتم: «یا امیرالمؤمنین یک نفر در محراب مشغول نماز و تسبیح خدا است.» مأمون سخت به لرزه افتاد گفت:

«مرا فریب دادید خدا لعنت کند شما را!» بعد از میان آن‌ها رو به من کرده، گفت:

«صبح تو او را می‌شناسی برو بین کیست نماز می‌خواند.» من وارد شدم. مأمون برگشت همین که به درب خانه رسیدم صدای امام بلند شد، فرمود: «صبح!» عرض کردم:

«بله آقای من!» بعد (پایم لغزید) با صورت به زمین خوردم. حضرت فرمود:

«حرکت کن! خدا تو را رحمت کند» «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^{۴۴} برگشتم پیش مأمون دیدم صورتش چون شب تار، سیاه شده گفت:

«صبح چه خبر؟» گفتم:

«یا امیرالمؤمنین به خدا قسم در میان خانه نشسته است! مرا صدا زد و به من این سخنان را گفت.» در این موقع گریبان خود را بست و دستور داد لباسهایش را بیاورند. گفت:

«بگوئید بی‌هوش شده بود.» ولی به هوش آمد. هرثمه گفت: من شکر و سپاس خدا را به‌جا آوردم بعد خدمت حضرت رضا (علیه السلام) رسیدم همین که مرا دید فرمود:

«هرثمه مبادا آن‌چه صبح به تو گفت به دیگری بگویی مگر کسانی را که می‌دانی خداوند دل‌های آن‌ها را به نور ولایت و محبت ما روشن کرده است.» عرض کردم:

«بسیار خوب!» سپس فرمود:

«هرثمه به خدا قسم مکر و حیل‌های آن‌ها در ما اثر ندارد تا موقعش برسد.»^{۴۴}

۴۴ / ۸: آنان می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند ولی خدا نور خود را کامل می‌کند هر چند کافران خوش نداشته باشند!

حضرت رضا (علیه السلام) پیوسته مأمون را پند و اندرز می داد هر وقت فرصتی می یافت او را از خدا می ترسانید و او را بر کارهای ناپسندش سرزنش می کرد مأمون در ظاهر قبول می کرد ولی در باطن ناراحت بود و خوشش نمی آمد. یک روز حضرت رضا (علیه السلام) وارد شد، دید مأمون برای نماز وضو می گیرد و غلامش آب بر روی دستش می ریزد. فرمود هیچ کس را شریک در عبادت پروردگار خود مکن. مأمون به غلام اجازه ی رفتن داد و بقیه ی وضو را خودش گرفت این جریان بیشتر موجب خشم و ناراحتی او شد.

حضرت رضا (علیه السلام) بر فضل بن سهل و حسن برادرش پیش مأمون خورده می گرفت و اعمال و رفتار ناپسند آن ها را گوشزد مأمون می کرد و او را از گوش دادن به حرف ایشان بر حذر می داشت. این مطلب را آن ها فهمیده بودند، این دو برادر پیوسته پیش مأمون از حضرت رضا (علیه السلام) بدگویی می کردند و او را نسبت به ایشان بدبین می کردند و از عاقبت این بزرگ داشتن بر حذر می داشتند بالاخره نظر مأمون را نسبت به حضرت تغییر دادند.

روزی حضرت رضا (علیه السلام) با مأمون غذا خورد، از آن غذا بیمار شد مأمون نیز خود را به بیماری زد. محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشیر و او از برادر خود عبد الله بن بشیر نقل کرد که گفت:

مأمون به من دستور داد ناخن هایم را بگذارم بلند شود و به هیچ کس این جریان را نگویم من این کار را کردم، بعد مرا خواست و یک چیزی که شبیه تمر هندی بود به من داد گفت:

«این را به هر دو دست خود بمال!» دستورش را اجرا کردم، بعد از جای حرکت کرد و مرا همان جا گذاشت و خودش پیش حضرت رضا (علیه السلام) رفت. پرسید: «حال شما چطور است؟» فرمود:

«امید است خوب شوم.» مأمون گفت:

«من هم امروز سالم خوب است» و بعد پرسید:

«امروز از طبیب‌ها کسی برای عیادت شما آمده؟»

حضرت فرمود:

«نه!» مأمون خشمگین شده غلامان خود را صدا زد،

بعد به ایشان گفت:

«آب انار میل کنید که خیلی خوب است!» مأمون در

این موقع مرا خواست و گفت:

«برو انار بیاور!» من هم آوردم؛ امر کرد با دستم آب

آن را بگیرم این کار را کردم، همان آب انار را به دست

خود به حضرت رضا (علیه السلام) داد که موجب درگذشت

آن جناب شد.^{۴۵}

مأمون که از نزد حضرت بیرون آمد، اباضلت داخل

شد. تا چشم امام به او افتاد فرمود:

«آن چه خواستند انجام دادند!» و بعد شروع به حمد و

ستایش خدا نمود. دور روز از آن حادثه گذشت. امام

در حال احتضار بود. مأمون برای عیادت حضرت آمد،

گریه کرده و گفت:

«بسیار گران است برادر بر من که این حال شما را

مشاهده کنم، آرزوی زنده بودن شما را داشتم از همه

سخت‌تر این است که مردم گمان می‌کنند من شما را

مسموم کرده‌ام با این‌که چنین کاری را نکرده‌ام.»

مأمون که خارج شد امام از دنیا رفت.^{۴۶}

چهل حکمت

۱- زیارت امام حسین (علیه السلام)
مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ، كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ
فَوْقَ عَرْشِهِ.^{۴۷}

کسی که قبر امام حسین (علیه السلام) را کنار شطّ فرات (در کربلا) زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده است.

۲- زیارت امام رضا (علیه السلام)
كَتَبَ الْإِمَامُ الرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ): أُبَلِّغُ شِيعَتِي: إِنَّ زِيَارَتِي
تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَلْفَ حَجَّةٍ، فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ
(عَلَيْهِ السَّلَامُ): أَلْفَ حَجَّةٍ؟! قَالَ: إِي وَاللَّهِ، وَ أَلْفَ أَلْفِ
حَجَّةٍ، لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ.^{۴۸}

امام رضا (علیه السلام) در نامه‌ای به یکی از دوستان نوشتند:

به شیعیانم بگو: ثواب زیارت من نزد خداوند عزوجلّ برابری می‌کند با هزار حج. راوی از امام جواد (علیه السلام) سؤال می‌کند:

هزار حج برای ثواب زیارت پدرت می‌باشد؟! فرمود: به خدا قسم بله، هر که پدرم را با معرفت نسبت به حقش زیارت نماید، هزار هزار (یعنی یک میلیون)

حج ثواب زیارتش خواهد بود.

۳- سؤال و نماز

أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ، فَإِنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلَاةُ صَحَّ مَا سِوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا.^{۴۹}

اولین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می‌گیرد نماز است، چنان‌چه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه‌ی اعمال نیز قبول می‌گردد و اگر پذیرفته نشد سایر اعمال او نیز مردود خواهد شد.

۴- شرط قبول نماز

الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ.^{۵۰}

نماز، نزدیک کننده‌ی هر شخص باتقوا به خداوند است.

۵- نماز و کودک

يُؤْخَذُ الْعُلَامُ بِالصَّلَاةِ وَهُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ.^{۵۱}

پسران باید در سن هفت سالگی نسبت به نماز مؤاخذه شوند.

۶- ادب وضو

فَرَضَ اللَّهُ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْوُضُوءِ أَنْ تَبْدَأَ الْمَرْئَةَ بِبَاطِنِ ذِرَاعِهَا وَالرَّجُلُ بِظَاهِرِ الذَّرَاعِ.^{۵۲}

خداوند وضو را بر زنان این‌گونه قرار داده که از جلوی آرنج دست، آب بریزند و مردان از پشت آرنج.

۷- علوم اسلامی

رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحَبِّي أَمْرَنَا، قِيلَ: كَيْفَ يُحِبِّي أَمْرَكُمْ؟ قَالَ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ.^{۵۳}

رحمت خدا بر کسی باد که امر ما را زنده نماید، سؤال شد: چگونه امر شما را زنده بدارد؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گیرد و به مردم بیاموزد.

۸- امر به معروف

لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَتَنْهَيْنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ لَيَسْتَعْمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ، فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ.^{۵۴}
یا هریک از شماها امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید، یا این‌که شرورترین شما بر شما تسلط یافته و هرچه که خوبان شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد.

۹- صلوات ۱

مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكْفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْيَكْثُرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا.^{۵۵}
کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش (علیهم‌السلام) صلوات و درود فرستد، که صلوات گناهان را منهدم می‌کند، آن‌هم چه منهدم کردنی.

۱۰- صلوات ۲

الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عِزًّا وَجَلًّا التَّسْبِيحَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ.^{۵۶}
فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت در پیشگاه خداوند متعال، معادل پاداش گفتن «سبحان الله»، «لا إله إلا الله» و «الله اکبر» است.

۱۱- ضرورت امام

لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا.^{۵۷}
چنان‌چه زمین لحظه‌ای خالی از حجت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می‌برد.

۱۲- دعا

عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ، فَقِيلَ لَهُ: وَ مَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَقَالَ: الدَّعَاءُ.^{۵۸}
بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران! سؤال شد: ای فرزند رسول الله! سلاح پیامبران چیست؟ در

جواب فرمود: دعا کردن.

۱۳- رفاه خانواده

صاحبُ النَّعْمَةِ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّوَسُّعَةُ عَلَى عِيَالِهِ.^{۵۹}
کسی که از نعمت بهره‌مند و برخوردار است (و دارای مکننت مالی است) بر او واجب است که در زندگی اهل و عیالش فراخی ایجاد کرده و آسایش را برای آن‌ها فراهم کند.

۱۴- بیماری

الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَعْذِيبٌ وَ لَعْنَةٌ، وَ إِنَّ الْمَرَضَ لَا يَزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ.^{۶۰}

بیماری، برای مؤمن سبب رحمت و پاک شدن است و برای کافر عذاب و لعنت است. (سپس افزود:) بیماری، همیشه همراه مؤمن است تا آن‌که از گناهانش چیزی باقی نماند.

۱۵- ادب سورمه

إِذَا اكْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلَا يَدَعُ أَنْ يَأْكَلَ بِاللَّيْلِ شَيْئاً، فَإِنَّهُ أَهْدَى لِنَوْمِهِ، وَ أَطْيَبُ لِلنَّكْهَةِ.^{۶۱}

وقتی که مرد به سن کهولت رسید، حتماً هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است و نیز برای خوب شدن بوی بد دهان سودمند است.

۱۶- عدالت هدف امامت

إِنَّمَا يَرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ، إِذَا قَالَ صَدَقَ، وَ إِذَا حَكَّمَ عَدَلَ، وَ إِذَا وَعَدَ أَنْجَزَ.^{۶۲}

از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است؛ تا وقتی سخن می‌گوید راست بگوید و وقتی قضاوت می‌کند عدالت بورزد و وقتی که وعده‌ای می‌دهد به آن عمل کند.

۱۷- ثروت اندوزی

لَا يُجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا بِخَمْسِ خِصَالٍ: بِبُخْلِ شَدِيدٍ، وَ
أَمَلِ طَوِيلٍ، وَ حِرْصِ غَالِبٍ، وَ قَطِيعَةِ الرَّحِمِ، وَ إِثَارِ
الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ.^{۶۴}

ثروت، انباشته نمی‌گردد مگر با یکی از پنج خصلت:
بخیل بودن، آرزوهای طولانی و دراز داشتن، غالب
بودن حرص بر دنیا، قطع رحم کردن، آخرت را
فدای دنیا کردن.

۱۸- کم خوری

لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّرُوا فِي الطَّعَامِ، لَأَسْتَقَامَتْ أُبْدَانُهُمْ^{۶۴}

چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند،
بدن‌های آن‌ها مقاوم می‌گردد.

۱۹- گلاب

مَنْ خَرَجَ فِي حَاجَةٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ لَمْ
يَرْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ.^{۶۵}

کسی که در راه برطرف کردن نیاز و حاجتی بیرون
رود و صورتش را با گلاب مسح کند، هیچ‌گاه چهره
اش را (غبار) ذلت و تنگدستی نمی‌پوشاند.

۲۰- گیاه کاسنی

إِنَّ فِي الْهِنْدِيَاءِ شِفَاءً مِنْ أَلْفِ دَاءٍ، مَا مِنْ دَاءٍ فِي
جَوْفِ الْإِنْسَانِ إِلَّا قَمَعَهُ الْهِنْدِيَاءُ.^{۶۶}

در گیاه کاسنی، شفای هزار درد و مرض است، هیچ
دردی در شکم انسان نیست که کاسنی آن را ریشه
کن می‌کند.

۲۱- سخاوت

السَّخِيُّ يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ،
وَالْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِكَيْلَا يَأْكُلُوا مِنْ
طَعَامِهِ.^{۶۷}

سخاوتمند از غذای مردم استفاده می‌کند تا آن‌ها

بیایند و از طعام او استفاده کنند؛ ولیکن بخیل از غذای مردم نمی‌خورد تا آن‌ها هم از غذای او نخورند.

۲۲- شیعیان

شِيعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لِأَمْرِنَا، الْأَخِذُونَ بِقَوْلِنَا،
الْمُخَالَفُونَ لِإِعْدَائِنَا، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ
مِنَّا.^{۶۸}

شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم فرمان ما باشند، گفتار ما را سرلوحه‌ی زندگی خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند پس هر که چنین نباشد از ما نیست.

۲۳- گریه بر مصائب ما

مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا، فَبِكِي وَ أُنْكِي لَمْ تَبْكِ عَيْنُهُ يَوْمَ
تَبْكِي الْعُيُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا
لَمْ يَمِتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ.^{۶۹}

هر کس مصایب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود در نتیجه گریه کند یا دیگری را بگریاند، گریان نخواهد بود در روزی که همه گریان هستند؛ و هر که در مجلسی بنشیند که امر ما در آن زنده نگاه داشته می‌شود (علوم و معارف ما در آن گفته شود) قلب او نمی‌میرد در روزی که قلب‌ها در آن روز می‌میرند.

۲۴- کار مخفیانه نیک

الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً، وَ الْمُدِيْعُ
بِالسَّيِّئَةِ مَخْدُولٌ، وَ الْمُسْتَتِرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ.^{۷۰}

کسی که کار نیکی را مخفیانه انجام می‌دهد، معادل هفتاد حسنه است؛ و کسی که گناه و خطایش را آشکار می‌کند خود را خوار و تنها می‌گرداند و کسی که خطا و گناهش را پنهان کرده و علنی نمی‌کند (امید است که) مورد آمرزش قرار گیرد.

۲۵- عقل چیست؟

أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقَالَ: التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ، وَ مُدَاهَنَةُ الْأَعْدَاءِ، وَ مُدَارَاةُ الْأَصْدِقَاءِ.^{۷۱}

از امام سؤال شد: عقل در چیست؟ امام فرمود: فرو بردن مشکلات و ناملايمات، زیرک بودن و پنهان کاری در برخورد با دشمنان و مدارا کردن و چشم‌پوشی داشتن در برخورد با دوستان.

۲۶- حرمت شراب

مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ، وَ أَنْ يُقَرَّ بِأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.^{۷۲}

خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او خمر و شراب حرام بوده است، و این که اقرار کنند که خداوند هر چه اراده و مشیتش تعلق بگیرد انجام می‌دهد.

۲۷- عطر

لَا تَتْرَكُوا الطَّيِّبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٍ وَ يَوْمٍ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفِي كُلِّ جُمُعَةٍ.^{۷۳}

عطر زدن در هر روز را ترک نکنید اما اگر نتوانستید یک روز در میان استفاده کنید و اگر نتوانستید، هر جمعه خود را معطر و خوشبو گردانید.

۲۸- موجب خشکسالی

إِذَا كَذَبَ الْوَلَاةُ حُبْسَ الْمَطَرِ، وَ إِذَا جَا زَالِ السُّلْطَانُ هَانَتِ الدَّوْلَةُ، وَ إِذَا حُبِسَتِ الزَّكَاةُ مَاتَتِ الْمَوَاشِي.^{۷۴}

هرگاه والیان و مسئولان دروغ گویند باران قطع می‌شود، و اگر رئیس حکومت، ظلم و ستم نماید پایه‌های حکومتش سست و ضعیف می‌گردد؛ و چنانچه زکات قطع شده و پرداخت نشود چهارپایان می‌میرند.

۲۹- بین الطلوعین

الْمَلَائِكَةُ تُقَسِّمُ أَرْزَاقَ بَنِي آدَمَ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ
إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نَامَ فِيمَا بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ
رِزْقِهِ.^{۷۵}

ملائکه، روزی فرزندان آدم را بین طلوع فجر تا
طلوع خورشید تقسیم می کنند، پس هرکس در این
زمان بخوابد از رزق خود غافل می گردد.

۳۰- ایجاد سرور

مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَجَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^{۷۶}
هرکس گشایشی در کار مؤمنی ایجاد کند، خداوند
در روز قیامت گشایشی در قلب او ایجاد می کند و
او را خوشحال می گرداند.

۳۱- بصیرت امام

إِنَّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ
بِحَقِيقَةِ النِّفَاقِ.^{۷۷}

همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه
شخصی را بنگریم، او را به حقیقت ایمان یا حقیقت
نفاق
می شناسیم.

۳۲- سه روش

لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ
خِصَالٍ: سُنَّةٌ مِنَ اللَّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ
وَلِيِّهِ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنَ اللَّهِ فَكِتْمَانُ السِّرِّ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ
نَبِيِّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ، أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى
النَّائِبَةِ.^{۷۸} در ترجمه اعمال نظر شود

مؤمن، مؤمن نمی شود مگر آن که سه خصلت را دارا
باشد: روشی از خداوند و روشی از پیامبر و روشی از
ولی او: اما روش خداوند کتمان کردن سر افراد
می باشد، و اما روش پیامبر مدارا کردن با مردم
است، و روش ولی خدا صبر و شکیبایی در مقابل

سختی‌ها و مشکلات است.

۳۳- سکوت

إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ،
إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.^{۷۹}

همانا سکوت، دری از درهای حکمت است، سکوت، محبت و علاقه را جلب می‌کند، سکوت، راهنمایی برای کسب هر چیز خیری است.

۳۴- ادب ازدواج

مِنَ السُّنَّةِ التَّزْوِيجِ بِاللَّيْلِ، لِأَنَّ اللَّهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا،
وَالنِّسَاءَ إِنَّمَاهُنَّ سَكَنٌ.^{۸۰}

بهترین وقت برای تزویج، شب است چراکه خداوند متعال، شب را وسیله‌ی آرامش و سکون قرار داده است، هم‌چنین زنان نیز مایه‌ی آرامش و سکون هستند.

۳۵- زیارت مؤمن

مَا مِنْ عَبْدٍ زَارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ، فَقَرَأَ عَلَيْهِ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي
لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سَبْعَ مَرَّاتٍ، إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلصاحبِ
الْقَبْرِ.^{۸۱}

بنده ای نیست که قبر مؤمنی را زیارت کند و هفت مرتبه سوره‌ی مبارکه‌ی «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را بر آن بخواند، مگر این‌که خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می‌دهد.

۳۶- برادر بزرگتر

الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ.^{۸۲}

برادر بزرگ‌تر به منزله‌ی پدر است.

۳۷- کشاورزی

خَيْرُ الْأَعْمَالِ الْحَرْثُ، تَزْرَعُهُ، فَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْ
الْفَاجِرُ، أَمَّا الْبَرُّ فَمَا أَكَلَ مِنْ شَيْءٍ اسْتَعْفَرَ لَكَ، وَأَمَّا
الْفَاجِرُ فَمَا أَكَلَ مِنْهُ مِنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ، وَ يَأْكُلُ مِنْهُ
الْبَهَائِمُ وَالطَّيْرُ.^{۸۳}

بهترین کارها، کشاورزی است، چون وقتی تو کشت می‌کنی همه‌ی انسان‌های خوب و بد از آن استفاده می‌کنند. (خوبی آن در این است که) وقتی آدم خوبی از آن می‌خورد هر مقدار از آن را که می‌خورد (آن لقمه) برای تو استغفار می‌کند، و وقتی افراد فاسد و فاجر از آن استفاده می‌کنند، هر چیزی که از آن می‌خورند آن‌ها را لعن می‌کند، (خیر دیگری که کشاورزی دارد این است که) پرنده‌ها و سایر حیوانات نیز از آن خورده و بهره‌مند می‌شوند.

۳۸- کار در عاشورا

مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ، قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ قَرَّتْ بِنَا فِي الْجِنَانِ عَيْنُهُ.^{۸۴}

هرکس در روز عاشورا، تلاش برای برطرف کردن حوایج و نیازهای خود را کنار بگذارد، خداوند متعال خواسته‌ها و حوایج دنیا و آخرت او را برآورده می‌نماید؛ و همچنین دیدگانش به دیدار ما (اهل بیت عصمت و طهارت) در بهشت، روشن می‌گردد.

۳۹- دوست و دشمن

صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ.^{۸۵}

دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست.

۴۰- نام بردن با احترام

إِذَا ذَكَرْتَ الرَّجُلَ وَهُوَ حَاضِرٌ فَكَنِّهِ، وَإِذَا كَانَ غَائِبًا فَسَمِّهِ.^{۸۶}

چون شخص حاضری را نام بری (برای احترام) کنیه او را بگو و اگر غائب باشد نامش را بگو.

منابع

- ۱ خاندان عصمت (علیهم السلام) - سید تقی واردی
- ۲ علل الشرایع، ج ۱، ص: ۲۳۶
- ۳ عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص: ۱۴
- ۴ الکافی، ج ۱، ص: ۲۱۶
- ۵ عیون: ج ۲، ص: ۲۰۴
- ۶ همان ص: ۲۰۶
- ۷ الکافی، ج ۸، ص: ۲۵۷
- ۸ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص: ۳۶۳
- ۹ كشف الغمة فی معرفة الائمة، ج ۲، ص: ۳۰۰
- ۱۰ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص: ۳۶۳
- ۱۱ عیون: ج ۱، ص: ۲۰۵ و ۲۰۶
- ۱۲ الخرائج و الجرائح: ۲۰۷
- ۱۳ كشف الغمة، ج ۲، ص: ۲۱۵
- ۱۴ حار الأنوار: ج ۴۹، ص: ۴۶ به نقل از بصائر الدرجات
- ۱۵ كشف الغمة، ج ۲، ص: ۱۳۹
- ۱۶ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص: ۲۱۸
- ۱۷ عیون: ج ۱، ص: ۲۱۶
- ۱۸ همان ص: ۲۱۴
- ۱۹ مسند الإمام الرضا (علیه السلام) المقدمة، ص: ۵۸
- ۲۰ التوحيد للصدوق، ص: ۲۴ و ۲۳۵
- ۲۱ عیون: ج ۲، ص: ۱۲۳ و ۱۳۳
- ۲۲ همان ص: ۱۳۶
- ۲۳ همان ص: ۲۱۱
- ۲۴ همان ص: ۲۰۵
- ۲۵ همان ص: ۱۸۰
- ۲۶ همان ص: ۲۰۵
- ۲۷ كشف الغمة، ج ۲، ص: ۱۷۱
- ۲۸ الارشاد، ص: ۲۹۰، عیون: ج ۲، ص: ۱۴۱
- ۲۹ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص: ۳۲۴
- ۳۰ علل الشرایع، ج ۱، ص: ۲۲۶
- ۳۱ أمالی الصدوق، ص: ۶۵۹
- ۳۲ عیون: ج ۲، ص: ۱۴۷
- ۳۳ همان: ۱۴۶
- ۳۴ ارشاد المفید، ص: ۲۹۱
- ۳۵ عیون: ج ۲، ص: ۱۴۶
- ۳۶ همان ص: ۲۳۸
- ۳۷ همان ص: ۱۵۱
- ۳۸ همان ص: ۱۶۷
- ۳۹ همان ص: ۱۶۶
- ۴۰ همان ص: ۱۴۰
- ۴۱ همان ص: ۲۳۹
- ۴۲ همان ص: ۱۴۹ - ۱۵۱
- ۴۳ همان ص: ۲۳۷ و ۲۳۸
- ۴۴ همان ص: ۲۱۴ - ۲۱۶
- ۴۵ ارشاد المفید، ص: ۶۹۶ و ۲۹۷
- ۴۶ مقاتل الطالبین، ص: ۳۷۱ - ۳۷۴
- ۴۷ مستدرک الوسائل: ۱۰/۲۵۰

٤٨	مستدرک الوسائل: ١٠/٣٥٨
٤٩	مستدرک الوسائل: ٣/٣٥
٥٠	وسائل الشيعة: ٤/٤٣
٥١	وسائل الشيعة: ٢١/٤٦٠
٥٢	وسائل الشيعة: ١/٤٦٧
٥٣	بحار الأنوار: ٢/٣٠
٥٤	الذرة الباهرة: ٣٨
٥٥	بحار الأنوار: ٩١/٤٧
٥٦	أمالي شيخ صدوق: ٦٨
٥٧	علل الشرايع: ١٩٨
٥٨	بصائر الدرجات: ٦٣٠٨
٥٩	وسائل الشيعة: ٢١/٥٤٠
٦٠	بحار الأنوار: ٧٨/١٨٣
٦١	محاسن برقي: ٤٢٢
٦٢	الذرة الباهرة: ٣٧
٦٣	وسائل الشيعة: ٢١/٥٦١
٦٤	مستدرک الوسائل: ٢/١٥٥
٦٥	مصادقة الإخوان شيخ صدوق: ٥٢
٦٦	وسائل الشيعة: ٢٥/١٨٣
٦٧	مستدرک الوسائل: ١٥/٣٥٨
٦٨	جامع أحاديث الشيعة: ١/١٧١
٦٩	وسائل الشيعة: ١٤/٥٠٢
٧٠	وسائل الشيعة: ١٦/٦٣
٧١	أمالي شيخ صدوق: ٣٣٣
٧٢	بحار الأنوار: ٤/٩٧
٧٣	مستدرک الوسائل: ٦/٤٩
٧٤	أمالي شيخ طوسي: ٨٢
٧٥	وسائل الشيعة: ٦/٤٩٧
٧٦	الكافي: ٢/١٦٠
٧٧	إعلام الوری: ٢/٧٠
٧٨	مستدرک الوسائل: ٩/٣٧
٧٩	مستدرک الوسائل: ٩/١٦
٨٠	وسائل الشيعة: ٣/٩١
٨١	من لا يحضره الفقيه: ١/١١٥
٨٢	وسائل الشيعة: ٢٠/٢٨٣
٨٣	الكافي: ٥/٢٦٠
٨٤	عيون: ١/٢٩٩
٨٥	الكافي: ١/١١
٨٦	الكافي: ٢/٦٧١